

تزهایی درباره‌ی ستم بر زنان



نشریه ی: Trotskyist International

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیشگفتار

ریشه و طبیعت متغیر ستم بر زنان:

۱- ستم اجتماعی

۲- جامعه طبقاتی

۳- نظام سرمایه داری صنعتی

۴- نقش خانواده در نظام سرمایه داری

۵- ستم سیستماتیک وارد بر زنان تحت نظام سرمایه داری

۶- خانواده پرولتری و کار خانگی

۷- نقش اجتماعی زنان در جوامع بورژوایی

۸- اهمیت خانواده در نظام سرمایه داری

۹- تک همسری

۱۰- سوء استفاده های جنسی از زنان در جامعه سرمایه داری

۱۱- مذهب و ستم جنسی

- ۱۲- اشکال ستم جنسی
- ۱۳- روابط زن و مرد پرولتر در جامعه بورژوایی
- ۱۴- امپریالیزم و ستم بر زنان
- ۱۵- تولید و باز تولید در جامعه سرمایه داری
- ۱۶- اشکال استثمار در دوران اولیه نظام سرمایه داری
- ۱۷- استالینیزم و ستم بر زنان
- ۱۸- دستاوردهای زنان
- ۱۹- آزادی زنان و سوسیالیزم

منبع: نشریه ی: Trotskyist International
توسط گروه: Workers Power

ترجمه: سارا قاضی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>
ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com
مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری
تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

پیشگفتار

از آن جایی که در تمام جوامع و در طول تاریخ زنان (به ویژه زنان طبقه ی کارگر) از استعمار شده ترین اقشار در جامعه ی بشری بوده اند، ریشه ی تاریخی ستم بر زنان و مبارزات آن ها به صورت های مختلف و در طول تاریخ، می باید بر طبقه ی کارگر روشن و کاملاً شناخته شود. از آن جایی که طبقه ی کارگر تنها طبقه ای است که قادر است بهترین برنامه ی اقتصادی و سیاسی را بر مبنای نیازهای توده ها و نه بر مبنای سودآوری به نفع عده ای خاص- عرضه کند، و از آن جایی که دوران دیکتاتوری پرولتاریا ابتدای اقدام برچیدن ارزش های اجتماعی بورژوائی موجود و همواره حاکم بر جامعه است، لازم است که طبقه ی کارگر و به ویژه پیشروی کارگری به ابعاد مختلف مسائل اجتماعی و علت پیدایش آن ها و ارتباطشان با مبارزات کارگری پی ببرد. قبل از این که در عمل بخواهد رهبری جامعه را به عهده بگیرد.

اغلب ممکن است مسائل اقشار مختلف جامعه، به نظر بی ارتباط با مبارزات طبقاتی طبقه ی کارگر بیاید. اما از آن جایی که طبقه ی کارگر در برابر نظام سرمایه داری و در مبارزات خود علیه این نظام هم به حمایت کلیه ی اقشار ستمدیده جامعه نیاز دارد و هم وظیفه دارد که در پی مبارزات، برچیده شدن هرگونه ستمی را هدف خود قرار دهد، لذا نمی تواند نسبت به آن ها بی تفاوت بوده و آن ها را بخشی از مبارزات خود به حساب نیآورد.

مسأله ی زنان و ستم تاریخی بر زن، یکی از این مسائل مهم است که پیشروی کارگری باید بدان آگاهی کامل داشته و در جهت برچیده شدن آن از همان ابتدا و در درون خود شروع به عمل نماید. از بین بردن ارزش ها و اخلاق بورژوایی در درون تک تک خانواده های کارگری می تواند به رشد و استحکام مبارزات این طبقه در جامعه ای که هنوز سرمایه داری حاکم است کمک نماید. ایجاد تساوی حقوق انسانی بین زن و مرد در خانواده ی کارگری می تواند، ضعف های موجود در روحیه ی زنان طبقه ی کارگر را کم کرده و مردهای طبقه ی کارگر را از اخلاق و روحیه سالم تری برخوردار نماید.

زمانی که ما هنوز در نظام سرمایه داری به سر می بریم، حداقل کاری که می توانیم برای خود انجام دهیم، این است که به ماهیت و ریشه های رفتار و اخلاق خود در خانواده و اجتماع که تحت تأثیر زندگی در چهارچوب ارزش های بورژوازی کسب شده، پی ببریم و با برخی دلایل اساسی در تشکیل بعضی از عقاید و اعمال خود آشنا شویم. تا شاید راحت تر بتوانیم در عمل کمبودهای خود را جبران و از عیوبی که در پیشبرد مقاصد طبقه ی کارگر سد ایجاد می کنند، جلوگیری نماییم.

آموزش های تنوریک در زمینه ی دلایل پیدایش خانواده به شکل امروزی آن و علت وارد آوردن ستم تاریخی بر زن، دید زنان و مردان طبقه ی کارگر را نسبت به توانایی های خود باز کرده و نهایتاً در برنامه های عملی مبارزات طبقاتی طبقه ی کارگر با نظام سرمایه داری، تأثیر عینی و واقعی می گذارد.

لذا ما یکی از تزه های مربوط به ستم تاریخی بر زن را که برای نخستین بار در تابستان ۱۹۸۹ در نشریه ی Trotskyist International توسط گروه

Power Workers، انتشار یافته بود، درج می کنیم. باشد که قابل ملاحظه و استفاده زنان و مردان طبقه ی کارگر و سایر قشرهای تحت ستم قرار گیرد.

سارا قاضی- خرداد ۱۳۷۸

ریشه و طبیعت متغیر ستم بر زنان

۱- ستم اجتماعی

ستم اجتماعی ای که به طور سیستماتیک بر زنان وارد شده است، رابطه ای سر باز نزدنی با وجود جامعه ی طبقاتی دارد. نتیجه ی مستقیم رشد مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات مختلف، یکی از بین رفتن حقوق کامل زنان در اجتماع و گرفتن تساوی حقوق آنان با مردان از نظر اقتصادی و سیاسی بود. در حقیقت هیچ زمینه ی «طبیعی» یا «ابدی» ای بر زبردست بودن زنان وجود ندارد. جوامع بشری در مرحله ی رشد وجود داشته اند که انگلس آن ها را «کمون اولیه» نام نهاد. در آن دوران به سهم زنان در پیشبرد امور و نقش آن ها در جامعه، به دیدی مساوی با (و گاهی بالاتر از) مردان برخورد می شد. اثبات وجود چنین جوامعی به وسیله ی محققان رشته های انسان شناسی و باستان شناسی، آن هایی را که طرفدار زبردست بودن زنان بوده و مدعی هستند که همیشه «همین طور بوده است» را مشوش ساخته است. نتیجه این تحقیقات هم چنین اشتباهات فمینیست ها را در مورد ادعای آن ها در این زمینه که وجود ستم وارده بر زنان در تمام طبقات جامعه، نشانگر این است که این ستم ریشه طبقاتی ندارد، فاش می کند.

جامعه‌ی طبقاتی و اشکال مختلف مالکیت در آن از انحلال جامعه‌ی «دوره ی دینی غیر کلیمی» ناشی شد. گروه‌هایی که با هم نسبت فامیلی داشته، مالکیت دسته جمعی یا کمونی داشتند و این "اهل خانه" بودند و نه «فامیل‌ها» که واحدهای اولیه سازمان اجتماعی را تشکیل می‌دادند. گروه‌هایی که با هم نسبت فامیلی داشته، اغلب ساخت مادرسالاری گرفتند؛ گرچه گاهی نوع پدرسالاری آن هم دیده می‌شد. تولید عمدتاً در زمینه‌ی کشاورزی به سبک بدوی آن و تا حدودی هم پرورش گاو و چوپانی بود.

قدیمی‌ترین اشکال جوامع بشری را به هر حال، جماعت‌هایی از مردمی تشکیل می‌دادند که در پی گردآوری آذوقه بودند و لذا از زمین هنوز به عنوان «وسایل کار» استفاده نمی‌کردند، بلکه به عنوان «ماده کار» به کار می‌بردند. زمین در تملک قرار نداشت، حتی در مفهوم کمونی (یا محلی) آن. گروه‌های اولیه تز جماعت بشری، اساساً در پی شکار و گردآوری آذوقه بودند. بعدها باغبانی و اهلی کردن حیوانات اساساً وسیله‌ی امرار معاش گردید. در درون این جوامع، تقسیم بندی کار وجود داشت که بر اساس جنسیت انسان و سن انجام شده بود. این تقسیم بندی‌ها در عین حال انعطاف پذیر بوده و هرگز به وسیله‌ی آداب و رسوم و سنت‌های مختلف، خشک و رسمی نبودند. این تقسیم بندی‌ها در بین اجتماعات مختلف، گوناگون بوده و تنها در بعضی زمینه‌های کلی، آن‌جا که نقش زنان و مردان از هم جدا می‌شد، شباهت پیدا می‌کردند. مثلاً زنان به طور کلی در گردآوری آذوقه نقش داشتند تا در شکار. این نقش با نقش تولید مثل آن‌ها هماهنگی بیش‌تری داشت. دوران بارداری و سپس نگهداری از نوزادان (که اغلب دوران طولانی‌ای می‌شد)، گویای علت گرایش زنان به امر گردآوری آذوقه به عنوان کار اصلی آن‌ها است؛ هر چند

دشوار، ولی به هر حال با حمل کودکان شیرخوار، تناسب بیش تری داشت. مردان در امر شکار و کارهای پُرتحرک‌تری که آن‌ها را از خانه دورتر می‌کرد، قرار می‌گرفتند. نتیجه‌ی این نوع تحقیقات استثنایایی را نیز دربر داشته (و موارد زیادی ملاحظه شده که زنان جوان‌تر، قبل از باردار شدن، شکار هم می‌کردند) ولی به هر حال خصوصیات مشترکی در مورد بیش تر جوامع شکارچی-گردآورنده تحت مطالعه، یافت شده‌اند. اما این تقسیم کار در آن دوران نه نتیجه‌ی وراث و نه ستم بود. سهم زنان در کار با گردآوری آذوقه، کم تر از سهم مردان که شکارچی بودند، نبود. می‌توان گفت یک تساوی حقوق بین زن و مرد برقرار بود. یکی از علت‌های حمله قبیله‌ها به یکدیگر، خطر کاهش جمعیت در یک قبیله، بر اثر کاهش تعداد زنان آن قبیله بود، بخصوص در مورد قبایل کوچک. با حمله به قبیله‌ی دیگر، زنان را که قادر به تولید مثل بودند، می‌ربودند و مردان آن قبیله را اغلب بلافاصله می‌کشتند، در این قبیل یورش‌ها، مردان قبیله وظیفه‌ی اصلی دفاع از زنان قبیله خود را داشتند، زیرا هنر جنگ آوری عمدتاً از آن مردان بود. این واقعیت‌ها را فمینیست‌ها برای اثبات ستم وارده به زنان در جامعه‌ی کمونیستی بدوی، به کار می‌برند.

قدرت تأثیر و تعیین‌کنندگی امر تولید مثل در مشخص کردن طبیعت تقسیم کار به معنای آن نیست که ستم ریشه‌ای بیولوژیکی داشته است. صرف تولید مثل، خود در واقع در پایه‌ریزی یک تقسیم کار عادلانه و بدون ستم نقش داشت. رشد نیروهای تولید و تغییر رابطه تولید مثل با این نیروها؛ و نه صرف خود تولید مثل به وسیله‌ی زنان، بود که مرکز انتقال تقسیم کار، به تقسیم کاری ستمکارانه گردید.

با گسترش نیروهای تولید، به دنبال رشد باغبان و سپس کشاورزی، اهلی کردن و تولید و پرورش حیوانات، و پیشرفت ابزار فلزی (و اسلحه) برای انجام همه ی این کارها، سبب ایجاد تولید اضافی شد. یعنی آذوقه ی بیش تر و امکان امرار معاش بهتر از آن چه که نیاز فوری هر قبیله ای بود، تولید اضافی را به وجود آورد. وجود این تولید اضافی، زمینه ی اختلاف بین گروه های نسبی شد. افراد عالی رتبه (که در پس رده بندی پیچیده ی نظام فامیلی درون این گروه ها بیرون آمده بودند) با استفاده از موقعیت خود، کنترل این تولید اضافی را، برخلاف روند عادی مالکیت کمونی (محلی) این حاکم بود، به دست گرفتند. افرادی که در پی به دست آوردن و کنترل یک شکل جنینی از مالکیت خصوصی بودند، با مخالفت بقیه گروه که با آن ها نسبت فامیلی داشتند، برخورد کردند. این مبارزه هنوز یک مبارزه ی طبقاتی نبود، بلکه شروع پیدایش یک جامعه ی طبقاتی گردید و به دنبال خود نابودی جامعه ی «کمونیستی بدوی» را به همراه آورد. در این دوران بود که با اتخاذ تک همسری و تشکیل خانواده درجه اول، جای خانواده های بزرگ و گروه های فامیلی را گرفت.

در این مقطع بود که اتخاذ یک همسر بر زنان تحمیل شد و به دنبال این روند بود که زنان به طور سیستماتیکی تحت ستم اجتماعی قرار گرفتند. در جوامعی که برای حفظ حیات خود در چهارچوب یک اقتصاد حداقل برای امرار معاش، کوشش و مبارزه می شده است، فاکتورهای مشخصی مانند چگونگی ازدیاد و کاهش جمعیت و تجمع و پراکندگی آن زمینه را برای بروز و رشد آداب و رسوم دینی و تعیین حرام و حلال آماده ساخت که اغلب به نتایج بیرحمانه ای از رفتارهای وحشیانه نسبت به زنان، به دلیل اهمیت آن ها در

تولیدمثل، منجر گردید. نمونه‌ی آن را در میان قبایل «آبورجینی» در استرالیا می‌بینیم. اما به هر حال این نمونه‌ها از جمله موارد استثنایی بودند که براساس شرایط عینی احتمال اتفاق افتادن را داشتند. این موارد استثنایی نتیجتاً اثباتی برای وجود یک ستم اجتماعی کلی بر زنان در آن دوران نیستند. ستم وارده بر زنان در جوامعی که می‌خواستند وارد مرحله‌ی تقسیم طبقاتی بشوند، رابطه‌ای بسیار دور و بی‌شبهت به ستم و تبعیض جنسی سیستماتیک داشت. انحلال تساوی حقوق بین زن و مرد در جوامع کمونیستی بدوی، در طول هزاران سال به تدریج رخ داد و در خیلی از جوامع قبیله‌ای با مخالفت‌های زیادی روبرو شد، زیرا تمایل به حفظ نظام قبلی تا مدت‌ها باقی ماند. ستم اجتماعی سیستماتیک وارد بر زنان، نتیجه‌ی مستقیم کشمکش میان مالکیت کمونی (محلی، جمعی)، مالکیت خصوصی (یا در شکل آسیایی آن، ملک در کنترل) بود که به پیروزی دومی بر اولی انجامید. این نوع از ستم اجتماعی بدان‌گونه بود که زنان را به طور سیستماتیکی از داشتن حق مساوی در استفاده از تولیدات جمعی در اجتماع و حق کنترل بر حاصل کار مشخصی آنان، منع می‌داشت. این نوع ستم، ستم اجتماعی، فقط در شرایطی می‌تواند رشد کند که تولید اضافی به مدتی طولانی، انبار شده باشد تا کشمکش بر سر کنترل این تولید اضافی، کنترل بر میزان تولید و تولیدمثل زنان را نیز ضروری می‌سازد. لذا ستم اجتماعی وارد بر زنان ناشی از ایجاد جامعه‌ی طبقاتی شد. از این رو تنها با نابودی جامعه‌ی طبقاتی است که می‌توان آن را به زیاده‌دان تاریخ فرستاد.

بار رشد میزان این تولید اضافی، فکر تبادل آن با یکدیگر، به جای صرف پخش آن بین افراد (بدان‌گونه در گذشته بین افراد خانواده‌های بزرگ و

گروه های فامیلی معمول بود)، روز به روز اهمیت بیش تر پیدا کرد. بدینسان تجارب بوجود آمد و ارزش تولید اضافی به نسبت قدرت به دست آوردن کالای تولیدی از سایر گروه ها تعیین شد. در این مسیر گروه هایی که به کنترل این تولید اضافی دست یافتند، از آن پس تبدیل به طبقه ی حاکمه ی آن جوامع جدید شدند که به علت نقششان در امر تولید آن روز، عموماً همه مرد بودند. لذا تقسیم کاری که در ابتدا خصلت ستمکارانه ای نداشت، تبدیل به امر مرکزی در پیدایش طبقه حاکم گردید. آن چه که مردان از گذشته، در زمینه ی نقش خود در امر شکار به ارث برده بودند، سه تأثیر تعیین کننده داشت: یکم این که امر اهلی کردن حیوانات، در کنترل مردان در آمد و در عین حال مبداء محرکی شد برای تولید و ایجاد تولید اضافی. دوم این که اهمیت زمین به اندازه ای بالا رفت که سبب جدال و کشمکش شد. مردان، در آن جایی که قبلاً شکارچی بودند، از ابتدا کنترل ساخت و تهیه ی اسلحه را در دست داشتند و در نتیجه تجربیات آن ها در ساختن و به کارگیری ابزار جنگی جدیدتر نیز بیش تر بود. لذا در این دوران، جنگ هایی که علیه گروه های نسبی رقیب ضرورت می گرفت، تنها برای سرکوب آن ها نبود، بلکه منظور خارج کردن زمین ها از تسلط زنان نیز بود. در حالی که زنان هنوز بر روی زمین ها کار می کردند، مردان در پی تصرف زمین ها و به دست آوردن کنترل بر روی تولیدات آن ها بودند. سوم، موقعیت استثنایی آن ها در امر «سفر کردن» بود. یعنی مردان آن دسته از جماعت را به وجود می آورند که سفر می کردند. با گسترش نیروهای تولیدی، هدف از سفر دیگر تنها جنگ کردن نبود، بلکه تجارت هم علت و هدف دیگر قرار گرفت. از دیرباز، همیشه مردان بودند که در تجارت دست

داشتند (البته استثناهایی نیز مانند آن چه که در بعضی از قبایل آفریقای غربی مرسوم بود، وجود دارد).

مردان تنها بهره‌بردار تولید و تبادل شدند. بنابر این، آن بخش از مردان که بهترین موقعیت را در به دست گرفتن کنترل بر روی اضافه تولید در گرو داشتند، نطفه‌ی ایجاد طبقه‌ی حاکم را در اجتماع گذاشتند. در اوایل پیدایش جامعه‌ی طبقاتی در اجتماعات، برای انتقال تولیدات اضافی کمونی (محلّی، جمعی) به مالکیت خصوصی، اغلب از رنگ و لعاب مذهبی استفاده می‌شد، بدینسان که مالکان خود فرقه مذهبی بنیان می‌گذاشتند. این عقیده که مالکیت خصوصی در حقیقت صرفاً اموال کمونی بود که به وسیله‌ی نمایندگان «خدایان» کنترل می‌شد، میراثی رسیده از سنت گروه‌های نسبی که به تازگی منقرض شده بود و توجیه ایدئولوژیکی برای عملکرد رژیم جدید که جایگزین نظام قبلی شده بود، گردید.

این جریان، به نظم اقتصادی خصوصی شکل بخشید. تقسیم کار بین زنان و مردان، وضعی به غایت ستمکرانه نسبت به زنان پیش آورد. کار اجتماعی قبلی زنان جمع‌آوری آذوقه، کشاورزی و مدیریت امور- تبدیل به کار خصوصی شده‌ای در چارچوب خدمات خانگی واحد گردید که همان کانون خانواده تک همسری هست.

نقش زنان در امر تولید، سبب محول شدن مقام و موقعیت پایین‌تری در اجتماعی به آن‌ها گردید. در طول این جریان، برخورد بین اموال کمون و مالکیت خصوصی تأثیری انتقالی بر سازمان اجتماعی داشت و تضمین‌کننده‌ی سیستماتیکی ستم اجتماعی بر زنان گردید. انباشت مالکیت خصوصی به وسیله‌ی یک فرقه‌ی کوچک، مستلزم پایان دادن به آن سیستم توزیع

عدالانه ای بود که در میان گروه های نسبی وجود داشت. شبکه ی گسترده حق و ادعا در برداشت مساوی از تولید که بین گروه های نسبی (حتا با وجود افرادی با نسبت های بسیار دور) حاکم بود باید جمع می شد تا راه را برای انباشتن تولید اضافی باز می کرد.

تشکیل واحد اجتماعی کوچک تر که در آن نسل اول، تنها وارث قانونی گردید، ناشی از تضاد بین اموال کمون و مالکیت خصوصی بود. این گروه، یعنی آن شکل از خانواده که ما امروزه می شناسیم، به دنبال تبدیل واحد بزرگ خانواده به یک «ازدواج از راه جفت یابی» موقت و بی ثبات بین یک زن و مرد که از دو گروه نسبی مختلف بودند، بیرون آمده و رشد کرد و پایه ی دائمی «اهل خانه» جدید گردید. این نوع ازدواج، از نوع جفت یابی، دائمی شد و برای زنان، از نظر داشتن رابطه ی جنسی، تبدیل به وضعیتی خاص گردید. یعنی از آن به بعد، تمام بچه های یک زن، از شوهر او بودند و در نتیجه ی وارث قانونی ارث او به شمار می آمدند. با غلبه این شکل از سازمان اجتماعی، قوانین و مقررات آن نیز که تحکیمی از زیردست قرار دادن زنان می بود، گذاشته اند و به از دست دادن هرگونه تساوی حقوق چه در زمینه ی اموال و املاک و چه در زمینه ی زندگی اجتماعی و سیاسی منجر گردید. «اهل خانه» جمعی، تبدیل به زندانی خانوادگی ناشی از ازدواج تک همسری شد. بدین ترتیب با رشد پدرسالاری، مادرسالاری از بین رفت.

برخورد بین گروه های نسبی (gentile) و خانواده بازتابی از برخورد بین کمونیزم بدوی با مالکیت خصوصی بود که نیاز به یک مرجع بیطرف یا قدرت عمومی را برای قضاوت در زمان کشمکش ها به وجود آورد. این بود پایه و اساس مادی بوجود آمدن دولت. در روابط بین افراد در گروه های نسبی نیازی

به دخالت قدرتی خارج از گروه وجود نداشت، زیرا که گروه‌ها خود با همکاری تمام افراد اداره می‌شدند و این همکاری توأم با داشت حقوق و مسئولیت مساوی برای تمامی افراد گروه بود. دولت که عنصر خارجی بود، قانون پدرسالاری و ارث را به اجرا در آورد. این چنین تحولات که در طول هزاران سال و به نحو بسیار پیچیده و نامساوی پیش آمدند- جوامع طبقاتی اولیه را به وجود آوردند (مانند منطقه بین النهرین و مصر و غیره). این جوامع طبقاتی همگی بر پایه ی پدرسالاری می گشت. زنان زمان سخت تاریخی بزرگی را تجربه کرده بودند.

تحلیل انگلس از دلایل ریشه‌های ستم اجتماعی وارد بر زنان، در اساس درست بود. مدارک جدیدی که در زمینه ی انسانشناسی به دست آمده، یعنی جزئیات را در تجزیه و تحلیل او سؤال برانگیز کرده اند که البته وظیفه ای است بر ما که آن‌ها را تغییر داده و یا به آن‌ها ضمیمه نماییم. آن‌ها به قرار زیرند:

الف) اعتقاد انگلس مبنی بر حق مادری به عنوان مرحله ی جهانی جامعه و استنباط او از این مرحله به عنوان سلطه ی زنانه در جامعه، به وسیله ی باستان شناسی و انسان شناسی جدید ثابت نشده است. با وجود این که مدارک زیادی حاکی بر وجود مادرسالاری در میان گروه‌های نسبی آن دوران‌ها به دست آمده، ولی مدرک چندانی در تأیید از وجود سلطه ی زنانه بر آن‌ها وجود ندارد. می توان گفت تساوی حقوقی وجود داشته است. ناگفته نماند که در نظام پدرسالاری حاکم بین گروه‌های نسبی، در مراحل ابتدایی تشکیل جوامع بشری، نیز این‌گونه تساوی حقوق وجود داشته است. اما از آن جایی که محو نظام

مادرسالاری، نتیجه ی رشد جامعه ی طبقاتی بوده، انگلس حق دارد که به آن شکست تاریخی زنان نسبت دهد.

نکته مهم در این جا این است که این شکست نتیجه ی رخداد یک تغییر، بود، نه به دنبال یک عمل آگاهانه و ناگهانی و سیل آسا علیه زنان، به وسیله ی مردان.

ب) تکیه انگلس بر پرورش گاوداری، به عنوان وسیله ی اصلی برای ایجاد تولید اضافی، نباید از اهمیت جدال بر سر به دست گرفتن کنترل زمین که یکی از راه های رسیدن به هدف بود، کاسته و ما فراموش کنیم که در طی آن زنان مورد ستم جنسی قرار گرفتند. رفتن از مرحله ی باغداری به کشاورزی، زمین را تبدیل به منبعی حیاتی برای ایجاد تولید اضافی می کرد. در حالی که در خیلی از جوامع بیل و کلنگی، زنان کمابیش تساوی حقوق خود را حفظ کرده بودند، در جوامع جدید بادیه نشین گله دار، حقوق زنان صد و هشتاد درجه تغییر کرده و تساوی حقوق آنان پایمال شده بود. در این جوامع جدید، گاوداری که به وسیله ی مردان کنترل می شد، در تولید اجتماعی نقش بیش تر داشت تا کار زنان. با این خصوصیات بود که پدرسالاری در این جوامع حاکم و ستم بر زنان واقع گردید. حملات این مردم بر جوامع بیل و کلنگی باقی مانده، سبب از بین رفتن فرهنگ آن ها و برقرار شدن فرهنگ جدید گردید. از آن جایی که این مردان بودند که به جنگ می رفتند، در نتیجه بهره بردار اصلی پس از تصرف زمین های جدید نیز مردان بودند.

پ) انگلس، جامعه برده دار را نخستین شکل یک جامعه ی طبقاتی که در آن زیردست قرار گرفتن زنان، حرمتی قانونی دارد، می شناسد. در حقیقت جوامع شهری محدوده بین النهرین، جوامع طبقاتی بودند - اکثر آن ها را مالکان زمین

و فرقه های مذهبی تشکیل می دادند که توده ی مردم خرده مالک و کشاورزی کوچک را با گرفتن باج و خراج می دوشیدند. در چنین شرایطی بود که خانواده با نظام پدرسالاری نیز درست شد و بدین وسیله قانون رسمیت یافت. فرق این جوامع با جامعه ی برده داری کلاسیک در این بود که این جوامع اخیر از دل جوامع کمونی بیرون آمده بودند، (مانند اعتقاد به این که حق تملک، خاص خدایان بوده و نه افراد. این که مؤبدان مذهبی صرفاً گردانندگان آن بودند، و این که زنان با فروختن خدمات خود به معبدها در واقع برای این بود که بدین وسیله تا حدودی از ستم قانونی ای که بر آن ها وارد می شد، بکاهند، و از این قبیل).

ج) ما باید بر تجزیه و تحلیل انگلس، این توضیح را اضافه کنیم که چرا زنان به عنوان یک جنسیت زبردست قرار گرفتند. ریشه ی این مسأله در انتقال کار از شکل اولیه شکار-جمع آوری آن اساساً مبتنی بر اصل همکاری بود، به شکلی کاملاً و به طور سیستماتیکی ستمگر- نهفته است. اختلاف بین واحد خانواده ابداع شده با گروه های فامیلی گذشته از همین انتقال سرچشمه گرفت.

د) یک نظریه ی اصلی انگلس از درک ریشه های ستم وارده بر زنان بر پایه ی «اصول انتخاب طبیعی» داروین استوار بود. انگلس متوجه شد که برخوردی که در سطح جهانی با این اصول شد، به مانند برخورد عموم با یک رابطه حرام بود. در نتیجه، انگلس متوجه شد که رشد انسان پروسه ای است تدریجی که با جماعت آزاد و بی طبقه شروع شده و به همسری یک زن و مرد که در جامعه ی پدرسالاری با گرمی پذیرفته شده و زمینه را برای برقراری نظام تک همسری با استفاده از زور، رسیده است. هر چند این حرکت تدریجی

جلو رفت ولی این انگلس بود که مرحله ی تک همسری را مرحله ی بعدی تاریخ بشر به شمار آورد و رده های اشکال خانوادگی او بسیار دور از آن چه که در جهان شناخته شده بود، قرار داشت. در این مرحله، انگلس به طور کامل (به ماورای دیترمنیزم بیولوژیکی قدم ننهاد، زیرا او نتوانست رابطه ی پیشرفت تولید مثل و تولید را بر طبق سطح پیشرفت شکل اجتماعی پیدا کند. پیشرفت اشکال مختلف خانواده می باید با روش های تاریخ-ماتریالیستی مطالعه شوند به همان نحوی که محیط تولید فوری مورد بررسی و مطالعه قرار می گیرد و نه به روش داروینی؛ روابط حرام و قوانین مربوط به ازدواج را باید به طور اجتماعی و در رابطه با اجتماع شناخت، یعنی در رابطه با سطح نیروها و روابط تولید.

ضمن ایجاد این تغییرات و افزایش مطالب بالا، همواره می توان از روش ماتریالیزم دیالکتیک انگلس برای شرح ریشه های ستم وارد بر زنان استفاده نمود و بدینسان، درک مسأله زن به عنوان مسأله طبقاتی میسر خواهد شد.

۲- جامعه طبقاتی:

ظهور جامعه ی طبقاتی، تک همسری را (برای زن) به همراه آورد. خصلت ازدواج در جوامع بدوی تغییر کرد. ازدواج زوج ها و ازدواج های دسته جمعی در گذشته بسیار معمول بودند. در ازدواج زوج ها، منحل کردن یک ازدواج به درخواست یکی از طرفین، بسیار آسان بود. از آن جایی که درجه آزادی داشتن روابط جنسی در ازدواج های جوامع بدوی بسیار گوناگون و متفاوت بود، تک

همسری را به سختی می توان نورم یا عرف غالب بر جامعه نامید. ظهور تک همسری به عنوان نورم یا عرف غالب در جوامع طبقاتی اولیه مهری بود بر شروع دوره تاریخی جدیدی هم برای خانواده و هم برای زن. این امر، هم چنین، بُعدی جدید به تقسیم کار با در نظر گرفتن جنسیت، داد که آن نیز به نوبه ی خود به ستم بر زنان شدت بخشید و در نتیجه، تبدیل به چهره ای معمولی از القای ستم، در جوامع طبقاتی بعدی شد. آن بُعد همان خصوصی کردن کار خانگی، در چارچوب واحد یک خانواده، بود. به قول النور لی کاک متخصص انسان شناسی:

"زیر دست قرار گرفتن زن، ریشه در انتقال کار از شکل ضروری اجتماعی به شکل سرویس خصوصی آن، به وسیله ی جدا کردن خانواده از گروه دارد. بدین ترتیب کار خانگی و زن، تحت شرایطی صرفاً هم چون برده داری به اجرا در آمد." علیرغم گسترش پهناور نیروهای تولید کننده در مقایسه با دوران های باستان، زنان هنوز هم به شکل بردگان خانگی باقی مانده اند.

در جامعه ی برده داری، خانواده به تنهایی (یا اساساً) از پدر و مادر و فرزندان تشکیل نمی شد. در آتن (یونان) در قرن پنجم، خانواده ی طبقه حاکم تازه ظهور کرده (که برده داران و زمینداران بزرگ به شمار می آمدند) بر محور "اهل خانه" می چرخید. در این چارچوب کار بود که زنان در عین حال که اداره ی "اهل خانه" را به عهده داشتند به امر بافندگی (که هم مصرف خانوادگی داشت و هم در تجارت به کار می رفت) نیز می پرداختند. در حالی که مردان به امور اجتماعی، تجارت و قانون و دولت و از این قبیل مشغول بودند. زنان به طور قانونی از دخالت در امور مهم تجارتي محروم بودند و در حالی که به طور رسمی می توانستند صاحب اموال خود به شمار آیند، ولی

کنترلی بر ملک خود نمی توانستند داشته باشند. در نتیجه کنترل بر مال و منال یک زن از آن شوهر او بود. در صورتی که وارث پدر بدون پسری، دخترش می گردید، آن گاه قیم مردی برای اداره اموال آن دختر تعیین می شد که به او "کیریوس" می گفتند. پدر یا قیم دختر، شوهر او را انتخاب می کرد، تا بدین وسیله اموال بیش تری را وارد خانواده کند. لذا بسیار روشن است که چگونه زنان برده در دست اجتماع هولناک پدرسالار، به منظور استفاده های اقتصادی و سوء استفاده های شخصی مردان طبقه ی حاکم، مورد ستم قرار می گرفتند. این زنان از داشتن هرگونه خانواده ای محروم بودند، زیرا که بچه های برده متعلق به ارباب می شدند.

این زیر دست قرار گرفتن اقتصادی هماهنگی داشت با خصلت کثیف رژیم حاکم بر مسائل اجتماعی، در شهر آتن زنان، در محل های اطراف "اهل خانه" خود محدود گشته و اجازه ورود به محافل اجتماعی را نداشتند و از دیدگاه شوهرانشان نیز آن ها جز ماشین های تولید مثل، بیش نبودند (البته در شهر اسپارتا وضع به این سختی نبود، اگر چه فرهنگ مردان جنگجوی آن از راه های دیگری نسبت به زنان، ستم روا می داشت) روابط عشقی-جنسی فرد، اصلاً مطرح نبود، یک سخنران کج اندیش یونان قرن چهارم، اخلاق و رفتار عالی ترین شکل نظام برداری را (که در آتن یافت می شد) قبل از برپایی امپراتوری روم، این گونه شرح می دهد:

"ما به فاحشه ها برای لذت پناه می بریم، به صیغه ها برای رفع مایحتاج روزانه رو می نمایم و با زنان ازدواج می کنیم تا بچه های قانونی به ما داده و نگهبانان با وفایی برای آشیانه ما باشند."

در روم باستان، زنان طبقه ی حاکم از آزادی بیش تری نسبت به اجداد هم طراز آتی خود، برخوردار بودند. اما وجود آزادی های فردی در بعضی موارد، به معنای از میان رفتن ستم اجتماعی نبود. در اصل، خانواده رومی "فامیلاً شبیه همان "اهل خانه" یونانی بود که در آن زنان در عین حال که مسئولیت کلیه ی امور "اهل خانه" را داشته، اما هیچ کنترل مستقلی بر تولید "اهل خانه" نداشتند.

متلاشی شدن امپراتوری روم و انتقال بسیار تدریجی و دردناک آن به نظام فنودالی، ساختار خانواده را به طور قابل ملاحظه ای تغییر داد. پیروزی بربرها یعنی:

الف) پایان برده داری به عنوان خصلت غالب تولید

ب) پیوند مجدد خانواده بربری در گروه خود، با حفظ واحد خانواده باقی مانده از نظام امپراتوری گذشته. در طی چند قرن، این پروسه راه را برای رشد خصلت تولید تازه و شکل دیگری از خانواده، باز کرد. فنودالیزم، خصلت تولید دوره ی انتقالی بود که مالکیت گروهی قبایل ژرمن را به مالکیت لرها و شاهزاده های فنودال تبدیل کرد. یک "اهل خانه" سرو که بر روی یک قطعه زمین یک فنودال کار می کرد، یک واحد تولید مشترک که با همکاری یکدیگر کار می کردند، بود که دائماً می کوشید تا میزان تولید خود را بالا برده تا پس از پرداخت سهم ارباب، قدری بیش تر برای خود داشته باشد.

زندگی همواره برای سروها طاقت فرسا بود، بخصوص که فنودال ها و اربابان، آن ها را از حداقل امکانات برای کار کردن بر روی زمین ها محروم می کردند، اما بر چیدن نظام برده داری به عنوان خصلت غالب تولید و تبدیل یک خانواده سرو به یک "اهل خانه" تولید کننده، سبب شد که فنودالیزم که

یک اقتصاد دینامیکس ارضی در مقایسه با اواخر امپراتوری روم یا روش های بدوی کشاورزی در میان قبایل ژرمن به شمار می آمد، بتواند جامعه را به دنبال از بین رفتن دوران باستان، به طرف جلو حرکت دهد.

در چنین وضعیتی، شکل ستم وارد بر زنان نیز تغییر کرد. زنان طبقه ی حاکم برای اداره ی "اهل خانه" حالا دیگر تنها مسئولیت امور مربوط به خدمه را به عهده داشتند که ارتباط تعیین کننده کم تری با اقتصاد خانواده در مقایسه با خانواده ی سرو داشت. اضافه بر این، دختران این طبقه برای خانواده های خود نقش بسیار مهمی داشتند، زیرا از طریق ازدواج های از قبل تعیین شده به وسیله ی پدر یا قیم، خانواده ها می توانستند متحدان خود را گسترش دهند و به اموال و املاک خود بیافزایند. برای سروها از طرف دیگر، خانواده تنها یک واحد تولید ابتدایی بود.

زن، شوهر و بچه ها همگی با همیاری یکدیگر بر روی زمین کار می کردند، تا هم خود از تولید بهره جویند و هم مازاد تولید را به ارباب دهند. اما تغییری که در نقش زن از قبل پدید آمده و تساوی حقوق او را در امر کنترل بر تولید یا مازاد تولید از بین برده بود، نقش و حقی نبود که سروها می توانستند به زنان باز گردانند. ایدنولوژی اربابان زمین که با بیانی خوش از دهان کلیسا بیرون می آمد، زنان را در شئون اجتماعی به موقعیتی پایین تر از مردان می کشید.

در اروپای قرون وسطی ستم جنسی یا اختلاف قابل ملاحظه ای بر زنان طبقات مختلف وارد می شد. در میان زنان طبقه ی حاکم، داشتن روابط عاشقانه "مؤدبانه" درباری با مردان طبقه خود (بزرگان و شاهزادگان) غیر از همسرانشان مورد قبول قرار گرفته بود. برای توده ی عظیم زنان سرو از

سوی دیگر، محدودیت های اخلاقی در امور جنسی براساس موازین مذهب مسیح القاء می شد و داشتن هرگونه رابطه را با مردی غیر از همسر لکه دار شدن دامان زن به شمار می آورد. بخصوص ارتکاب به زنا، محصنه مجازات داشت که یا شکنجه بود یا مرگ. پیاده کردن قوانین کلیسا، از جمله اجبار در اقرار به گناهان اقلأ یکبار در سال (که در دوره های میانی به اجرا گذاشته شد) حق دخالت کشیشان کلیسا را در امور خصوصی سروها تضمین می کرد. البته، واقعیات بسیار پیچیده تر از اصول اخلاقی مسیحیت بودند و انحرافات اش از برقراری روابط جنسی "غیر اخلاقی" از مردم سر می زد، حتا از کشیش ها در رابطه با زنان شوهردار دهکده ها که اغلب نادیده گرفته می شد.

از نظر اقتصادی زنان سرو جزو اموال ارباب محسوب می شدند (آثار باقی مانده از نظام برده داری و در بسیاری از مناطق اروپای فنودالی، سرو مرد، موظف بود تا زنی را که می خواست به همسری برگزیند، ابتدا به عنوان "حق و حقوق شب اول" به ارباب خود تقدیم کند. حفظ و نگهداری برده ی خانگی خصوصی، در کنار تولید اجتماعی به شکل تعاونی هر دو با هم در یک خانواده سرو، فاکتور مادی تعیین کننده ای در ادامه ستم وارد بر توده ی عظیم زنان در دورانی که تولید خصلت فنودالی داشت، گردید.

"اهل خانه" سروها همان اندازه می توانست به حیات خود ادامه دهد که نظام فنودالی. انگلستان را برای مثال انتخاب می کنیم (زیرا که اولین کشور در پیاده کردن صنعت مدرن بود)، منحل شدن فنودالیزم نتیجتاً قشر رعیت را نیز در کشور از بین برد. زمینداران، آن تعداد کمی از رعایا را نیز که بر روی زمین ها باقی مانده بودند، از زمین ها بیرون کردند و بدین سان پایه های

طبقه ای از کارگران آزاد -پرولتاریا- را گذاشت. با وجود دور افتادن از زمین ها، باز هم آن ها به نحو همیاری و تعاونی کار می کردند. رعایا با تشکیل "اهل خانه" خود به تولید اجتماعی پرداختند (اگر چه صنعت روستایی جوانی از "اهل خانه" را در فازهای اولیه صنعت ماشینی نیز حفظ کرد) در شهرهای کوچک و بزرگ، در طول انقلاب صنعتی خانواده رعیتی عملاً از بین رفت. زیرا که اعضای آن به کارخانه ها و معادن کشیده شده و به عنوان پرولتاریای منفرد برای صاحبکار کار می کردند، به جای این که به نگهداری و حفظ "اهل خانه" بپردازند. اگر چه مرحله ی انتقال از نظام فئودالی به سرمایه داری کشورهای دیگر الزاماً همه مثل آن چه که در انگلستان گذشت نبوده است، اما ترکیب اساسی آن و تأثیرش بر ماهیت خانواده، عموماً یکسان بوده است.

برای مثال می توان از سرزمین های ژرمنی و اروپای مرکزی یاد کنیم که در آن ها بخش وسیعی از سروها که به عنوان خدمه در کاخ ها کار می کردند، اغلب خانواده ای نداشتند. فئودال بزرگ بود که حق داشت اجازه ازدواج، منع ازدواج و دستور به ازدواج را صادر کند. سرمایه داری در بدو امر این بندها را در رابطه با وابستگی های شخصی، در خود حل کرد و این به اشکال بی قیدوبندی از همزیستی را گشود که موجب انفجار توده ای اعظیمی در جمعیت گردید. بعدها قوانین نظام سرمایه داری به اکثر مردان طبق قانون، حق داشتن روابط جنسی را داد، به شرط آن که ازدواج تحت قانون تک همسری در نظام بورژوایی باشد.

الگوی مورد نظر ما در این جا و دوران انتقالی آن عمدتاً اروپایی است. مسلماً اشکال و ابعاد زیردست قرار داشتن زنان در جوامع خارج اروپا بستگی

به روابط اجتماعی موجود از آن کشورها داشته است (مثل خصلت تولید آسیایی). معذالک، ستم وارد بر زنان که ناشی از موقعیت آن‌ها در چارچوب خانواده است در تمام جوامع طبقاتی یکسان می‌باشد.

۳- نظام سرمایه‌داری صنعتی:

سرمایه‌داری صنعتی، ماهیت تولید را تغییر داده و به همراه آن، شکل ویژه‌ی ستم بر زنان را به وجود آورد. "اهل خانه" که واحد اصلی تولید به شمار می‌آمد، با کارخانه‌ها و زمین‌های کشاورزی نظام سرمایه‌داری، جایگزین گردید. یک خانواده کارگری دیگر، وسایل تأمین معاش خود را تولید نمی‌کرد و دیگر، صاحب وسایل تولید نبود. بدین سان کاپیتالیسم پرولتاریا را به وجود آورد. یعنی طبقه‌ای که هیچ چیز جز نیروی کار خود را صاحب نبود. به فروش رساندن این نیروی کار، نه تنها وسیله‌ی ادامه حیات شد، بلکه با روی کار آمدن ماشین‌آلات تولیدی در تولیدات صنعتی، امکان استفاده از تمام افراد طبقه‌ی کارگر را، صرف نظر از سن و جنسیت آن‌ها، در امر تولید میسر نمود.

در مرحله اول رشد سرمایه‌داری صنعتی که بیش از هر جای دیگر در انگلستان به چشم می‌خورد، روابط جدید تولیدی، شکل کهنه خانواده و "اهل خانه" را با کشاندن تمامی افراد به کارخانجات، معادن و نخریسی‌ها، منحل کرد. ظرفیت کارگران در حفظ حیات و تولید مثل، بدین ترتیب صدمه دیده و کاهش یافت، زیرا آن فرصت لازم را که "اهل خانه" کارگری نیاز داشت تا با

تولیدمثل خود، نیروی کار را تأمین کند، از برای تولید سرمایه داری می گذشت. این امر زمینه ی مبارزه را در راه محدود کردن ساعات کار روزانه و مرز گذاشتن برای کار زنان و کودکان، گشود. اگر چه "اهل خانه" به عنوان واحد تولید اجتماعی اصلی، به وسیله ی نظام سرمایه داری از بین رفت، اما خانواده باقی ماند و وسیله ای شد برای ادامه ی تولید مثل و نیروی کار این طبقه جدید- پرولتاریا. کاپیتالیزم داشت این ظرفیت و توان پرولتاریا را از ریشه نابود می کرد. به وسیله ی تحمیل ساعات کار طولانی در شرایط وحشتناک بر تک تک افراد خانواده های پرولتاریا، عملاً شرایط نابودی زندگی خانوادگی این طبقه فراهم شده بود. با روبرو شدن با مقاومت و مبارزه پرولتاریا در این مورد بود که بخش هایی از طبقه سرمایه دار متوجه شدند که باید وارد عمل شوند.

در قضاوتی بی طرفانه ملاحظه می شود که رسیدگی به وضعیت پرولتاریا برای تولید مثل که در ایجاد نیروی کار پرولتاریا مهم به شمار می آمد، مسأله ی با اهمیتی برای صاحبکاران بود. اما انگیزه ی سودجویی، سرمایه داران را چنان کور می کند که حتا قادر نیستند صلاح درازمدت خود را ببینند. تنها زمانی که عملاً نیروهای طبقه ی کارگر در میان افشار خود تجزیه می شوند است که بعضی از بخش های طبقه ی حاکم مجبور می شوند مواضعی فراسوی خواست ها و اعتراضات صاحبکاران «واپسگرا» اتخاذ نموده و رفورم هایی ایجاد نمایند که در نهایت برای حفظ و ادامه ی حاکمیت سرمایه است. لذا در بریتانیای قرن نوزدهم که الگوی نخستین کاپیتالیزم صنعتی مدرن بود، بورژوازی لیبرال، زیر فشار پرولتاریا تسلیم گردیده و رفورمی را پیاده کرد که در آن زمان و شرایط، لازم می دید.

هیچ امر اتوماتیکی ای نبود که باعث شکوفانی «آگاهی» ناگهانی کاپیتالیزم گردیده و این نظام را وادار به پیاده کردن قانون محدود کردن روزهای کار نماید، مگر ترس از برخورد انقلابی طبقه ی کارگر. بنابر این همین اصل مارکس به حق، این رفورم های قانونی را یک پیروزی تعیین کننده در اقتصاد سیاسی طبقه ی کارگر خطاب کرد.

استفاده از قانون محدود کردن ساعات کار روزانه و به ویژه محدودیت کاری زنان و کودکان، فرصت لازم را برای بازتولید نیروی کار فراهم آورد. این خود یکی از علت های کاهش نقش زنان در امر تولید و به عهده گرفتن مسئولیت کارهای خانگی گردید. در نتیجه، واحد خانوادگی که به وسیله ی خشونت دوران اولیه صنعتی شدن، متلاشی شده بود، دوباره شکل گرفت تا با تغییرات و محدودیت های خود، ضامن بازتولید نیروی کار باشد. این امر منتهی به حذف کامل زنان از تولید اجتماعی در نظام سرمایه داری نشد، ولی باعث کسب نقش دوم، و اتفاقاً به وجود آوردن لشکری از نیروی کار ذخیره و انعطاف پذیر گردید.

در بریتانیا، دوره ای بین اواسط تا اواخر قرن نوزدهم، صرف استفاده از قانون حمایت از کارگر و ایجاد مجدد خانواده به این شکل، به وسیله ی اشرافیت کارگری و اتحادیه های صنفی جهت حذف زنان در امر تولید، به مرحله بسیار فراتر از آن چه که لازم برای تولید مثل طبقه ی کارگر بود، کشانید. در امر مسیر، قوانین کارخانه ها با وجود این که هم در حال رشد و هم لازم برای طبقه ی کارگر بودند، اما به قیمت زحمت بیش تر زنان در داشتن نقش، در نیروی کار استخدام شده، تمام شدند. خانواده تبدیل به تنها وسیله ی برای حفظ و ادامه حیات فیزیکی و اجتماعی طبقه ی کارگر در چارچوب نظام

خشونت آمیز سرمایه داری گشته و لذا مورد حمایت این طبقه قرار گرفت. اما این پناهگاه در واقع زندانی شد برای زنان. خانواده کانونی شد برای بازتولید نیروی کار و این بدان معنی بود که باید بر جدائی بین کار خانگی و تولید اجتماعی، تکیه بیش تری شود و بدینسان ستم وارد بر زنان نیز افزایش یافت. در این دوران واحد خانواده پرولتاریا به شدت متناقض گردید (که تا به امروز نیز باقی مانده است). از یک طرف برای کارگران - زن و مرد- تنها جایی بود که بدن برای استراحت، کسب انرژی، تمدد اعصاب و آرامش روحی می توانستند رو آورند. از طرف دیگر، خصلت اثری ستمگرانه آن. اغلب توان آن را در ارضاء کردن این نیازها از بین برده و رد می کرد، لذا از آن جز سپر محدودی در برابر تخریب نظام سرمایه داری باقی نماند.

در کشورهایی مانند بریتانیا، شکوفائی اشرافیت کارگری این امکان را برای آن ها به وجود آورد که زنان خود را به طور تمام وقت در خانه نگه داشته و تقلید دقیقی از «آرمان» بورژوازی کنند. از طریق این قشر از اشرافیت کارگری، این آرمان به تمام طبقه ی کارگر انتقال داده شد. دفاع از این آرمان نیز بر پرچم رفورمیزم سیاسی محک شد. لذا دفاع از خانواده به عنوان وسیله ای برای حفظ بقاء به وسیله ی رهبران رفورمیستی که در میان اشرافیت کارگری پایگاه داشتند، تبدیل به آرمان بورژوائی واپسگرا از نقش خانواده گردید. این تا حدودی دلیل آن است که -برخلاف انتظارات مارکس و انگلس- خانواده پرولتاریا از بین نرفت. دلیل دیگر این بود که خود نظام سرمایه داری نمی توانست هیچ ساختار دیگر اجتماعی را به وجود آورد که قادر باشد نیازهای این نظام را در رابطه با توان کار و نیروی کار برآورده کند.

بار رشد و گسترش کاپیتالیسم در مقیاس جهانی و به ویژه رشد و گسترش امپریالیسم، تخریب خانواده به ارث رسیده از دوران پیش از سرمایه داری، باز هم تکرار شده است. در پروسه ی رشد و گسترش خود، کاپیتالیسم همواره با «آرمان» خود از نقش خانواده با تناقض برخورد کرده است. در دوران تجارت برده های آفریقائی در آمریکا خانواده و ایدئولوژی یک زندگی خانوادگی به طور کلی تخریب شد. در کشورهای امپریالیستی در دوران رفتن سریع به طرف صنعتی شدن که زنان و مردان و کودکان به روزمزدی کشیده می شدند، توجه آن ها به توانشان در ایجاد و حفظ خانه و خانواده بسیار ناچیز، گردید. به همین ترتیب، در دوران، بحران های اقتصادی در کشورهای صنعتی، بیکاری، فقر و تقسیم و جدائی خانواده که عملاً به علت مهاجرت رخ می دهد نیز «عرف» خانواده بورژوائی را به زیر کشیده و تحت الشعاع قرار می دهد. اما دولت بورژوازی، خواسته های بورژوازی در حفظ و نگهداری خانواده آگاه بوده و با مدرنیزه کردن این کشورها آن آرمانی را برای خانواده ترویج می کند. که اغلب ظرفیت کارکرد خانواده را به عنوان یک واحد باز تولید در «توان کار» از پایه نابود می کند.

در خانواده های امپریالیستی آفریقائی جنوبی، خانواده ها را عملاً و به طور فیزیکی از یکدیگر جدا نموده اند تا استثمار کارگران سیاه پوست به راحتی صورت گیرد. با نبودن هیچ گونه امکانات رفاهی واقعی برای طبقه ی کارگر این خانواده ها در خرابه ها و آلونک های محله های کثیف اطراف مراکز صنعتی شهری، مانند نیمه کلونی زندگی می کند، از باندهای آواره جوانان «سنوپانلو» و «مکزیکوسیتی» که پیری زودرس دارند گرفته تا کودکان بوتیک های تایلند که هم چون نیمه برده ای کار کرده و به طرز وحشیانه ای

استثمار می شوند، همه دلیل آمادگی نظام سرمایه داری را در فدا کردن خانواده ی طبقه ی کارگر برای بردن سود هر چه بیش تر نشان می دهد. جلوی این پروسه ی وحشیانه و غیرانسانی را تنها با مبارزه ی طبقه ی کارگر می توان گرفت. مارکس، پیروزی کارگران اروپا را در به تثبیت رساندن محدودیت ساعات کار روزانه که وسیله ای شد در دفاع از ایجاد مجدد خانواده، یک پیروزی برای اقتصاد سیاسی طبقه ی کارگر در برابر نظام سرمایه داری خواند. چنین پیروزی هائی برای نیمه کلونی ها لازم هستند، اما موقعیت آن ها بیشک ارتباط مستقیم با نابودی تسلط امپریالیزم به دست طبقه ی کارگر و قدرت موفقیت آن دارد. این به نوبه ی خود، ضمانتی است برای طبقه ی کارگر که دوباره به بدبختی های موجود در نظام خانوادگی بورژوازی که زن را به بردگی می گیرد نیز رو نیاورده و متوسل نشود.

۴- نقش خانواده در نظام سرمایه داری:

خانواده ی بورژوازی در نظام سرمایه داری، نقشی متفاوت با نقش آن در یک خانواده پرولتاری پیدا کرد. خانواده برای طبقه ی بورژوا عمدتاً برای تولید مثل نسل بعدی طبقه ی حاکم و انتقال ثروت از پدر به پسر تشکیل می شود. این منظور سبب می شود که همواره کنترل روابط جنسی زن ادامه داشته و تک همسری زن بسیار مهم باشد تا تضمینی برای پدر فرزندان بودن شوهر شود. ازدواج های بورژوائی اغلب تضمینی بود برای تراکم سرمایه هر چه بیش تر ثروتمندان. ازدواج های بورژوائی با ازدواج های دوره های تاریخی قبلی تفاوت داشتند.

تا قبل از پیروزی کاپیتالیسم، ازدواج‌ها همیشه به واسطه‌ی اطرافیان دو نفر تعیین می‌شدند، نه بوسیله‌ی زوجی که می‌خواستند با هم ازدواج کنند. حتی تا امروز نیز در بعضی از کشورهای نیمه کلونیزه، عمدتاً ازدواج‌ها به همین صورت انجام می‌شوند که نشانه‌ی عقب‌ماندگی آن‌ها در دوران امپریالیسم است.

به دنبال پدیدار شدن بورژوازی قرن هجدهم، این نوع ازدواج‌ها جای خود را به ازدواج‌های قراردادی دادند. این ازدواج‌ها با نوشتن قرارداد بین دو نفر آزاد که شخصاً تصمیم گرفته بودند با یکدیگر ازدواج کنند، رسمیت می‌یافتند. بورژوازی برای حقانیت بخشیدن به مبارزه‌ی خود در این مسیر علیه اشرافیت فنودالی، به روابط جنسی فردی در این نوع ازدواج‌ها محتوایی رومانتیک نیز به عنوان انگیزه، افزود. در حالی که این دلایل و انگیزه‌ها ریا و تزویری بیش، از جانب بورژوازی نوپا نبود که خود را در پوششی اخلاقی علیه «هرزگی» اشرافیت، پنهان می‌نمود و در عین حال شرایط را برای خود جهت کوبیدن مهر شریر «تک همسری» آماده می‌ساخت.

این «قرارداد» به طور آزادانه بین دو نفر بسته می‌شد، در حالی که تضمین‌کننده‌ی حفظ حرمت «برتری» مرد در خانواده و «وفاداری» زن به ازدواج، می‌گشت. این قرارداد، به هر حال مرد را آزاد می‌گذاشت تا با زن‌های دیگر روابط جنسی خود را حفظ نماید که در سرمایه‌داری به این زنان نام «فاحشه» اطلاق می‌شد. مراحل اولیه‌ی سرمایه‌داری، انقلابات بورژوا دموکراتیک را نیز به همراه داشت که کلیه‌ی موانع سر راه تولید نظام سرمایه‌داری را برچید. این انقلابات همیشه شعار «حقوق انسانی» را به همراه داشتند، اما منظور از انسان مرد بود، نه زن. البته صرف نظر از این

که در پروسه ی این انقلابات، انقلابیون برای خوب حمایت هر چه بیش تر توده ی مردم، بعضی وقت ها صلاح می دیدند که کلمه ی «زن» را هم به متن شعارهای خود بر روی پلاکارها بیافزایند.

ادامه ی محدودیت های قانونی در مورد زنان، حق و حقوق هانی را از آن ها سلب کرد، از جمله مانند حق مالکیت و کنترل آن، حق رأی، حق استخدام در ادارات، حق طلاق، حق تحصیل و داشتن حرفه و حق دسترسی به امکانات موجود برای کنترل بارداریشان. این ها نمونه هانی از تضاد بین شعار و عمل در دموکراسی بورژوایی بود.

مبارزه برای به دست آوردن این حقوق، اساس حرکت زنان بورژوا را در اواخر قرن نوزدهم تشکیل داد. گذشته از استثناءها، مقاومت عمومی از طرف طبقه ی حاکم برای اعطای این حقوق محدود، حتا به زنان طبقه ی خودش بازتابی از نیاز به دفاع از آن شکل از خانواده بود که مولد وارثانش برای به ارث بردن اموال خانواده می گردید. تردید طبقه ی حاکم در دادن حقوق دموکراتیک از طرف دیگر، از این بود که احتمال استفاده از آن به وسیله ی طبقه ی زبردست علیه خود بورژوازی می رفت.

در طول قرن بیستم، در اکثر کشورهای امپریالیستی بزرگ جهان، خیلی از این حقوق، اگر چه نه همه به زنان اعطا شد که جنبه ی رسمی، قانونی و دموکراتیک داشتند. اما در هر صورت، این حقوق رسمی هم چنان محدود و در معرض حمله ی دائمی قرار دارند، زیرا بحران های سرمایه داری ایجاب می کنند که بورژوازی ایدئولوژی خود را در رابطه با خانواده و موقعیت نامساوی زن تحمیل کند. در حالی که شرایط ایجاب می کنند تا طبقه ی کارگر مسئولیت هر چه بیش تری را در خانواده در مورد تک تک افراد داشته باشد،

زنان بورژوا فقط وظیفه دارند تا نقش نمونه‌ی یک خانواده «طبیعی» را بازی کنند. حقوقی که زنان بورژوا به دست آوردند، حتا برای خودشان هم به تساوی حقوق حقیقی آن‌ها نینجامید، زیرا که نتوانستند به قلب ستم وارد بر خود و وارد بر زنان طبقه‌ی کارگر حمله کنند.

۵- ستم سیستماتیک وارد بر زنان تحت نظام سرمایه‌داری:

تحت نظام تولید سرمایه‌داری، همه‌ی زنان از ستم رنج می‌برند. این ستم ناشی از نامساوی بودن حقوق آنان (در مقایسه با مردان) در رابطه با تولید است. برای تعداد کثیری، از زنان یعنی آنان که به طبقه‌ی کارگر تعلق دارند، ستم موجود، حاصل مسئولیت‌های آن‌ها در خانواده است. ریشه‌ی مادی این ستم در تداوم وجود بردگی در خانه است، اختصاص زنان به امور نگهداری از بچه‌ها و خانه، مانع آن‌ها از داشتن نقش کامل و مساوی در تولید اجتماعی می‌شود. زنان یا به طور کلی از زندگی اجتماعی حذف می‌گردند و یا اگر هم در کار اجتماعی حضور داشته باشند، در زمینه‌هایی است که اغلب ارتباط مستقیم با اقتصاد خانگی و مهارت‌های آن دارد. لذا در کشورهای بزرگ امپریالیستی، علیرغم حضور جمعیت زیادی زن در رشته‌های صنعتی، "کار زنانه" عمدتاً در زمینه‌ی پخش کالا به بازار پوشاک، دادن سرویس برای غذا و پذیرایی، خدمات اجتماعی و بهداشتی و نظافت و غیره بوده است. در کارخانه و دفاتر اداری هر جا زنان دوشادوش مردان شاغل بوده و کار

می کنند، نوع کارشان به کارهائی که یا نیازی به مهارت ندارد و یا مهارت کمی می خواهد، گرایش پیدا می کند که همیشه کارهائی با پایین ترین میزان دستمزد می باشند. نوع تعلیم حرفه ای دختران و زنان طوری است که همیشه این حالت "خاص" حفظ می شود. مهم تر از همه این که، خانواده همیشه به عنوان مرکز تلقی می شود، اولین مسئولیت زنان که در برابرش هرگونه کار با مزدی، درجه دوم به شمار می رود.

مشاغلی که زنان دارند در ابعاد بسیار بالائی همواره متعلق به زنان باقی مانده اند. به ندرت زنان را می بینیم که در کنار مردهائی هم رده ی خود از نظر شغلی کار کنند. دلیل آن را نیز در اختلاف درآمد و مزایای آن ها می توانیم ببینیم. لذا قانون تساوی درآمدها که می بایستی می توانست درآمد متوسط زنان را در اغلب کشورها بهبود بخشد، به شکست برخورد کرده و در بعضی از کشورها درآمد متوسط یک کار تمام وقت برای زنان، در طول دهه های گذشته، نسبت به حقوق مردان پایین رفته است. در بخش های دولتی، عده ی زیادی از زنان را در سمت های اداری و دفتری مشاهده می کنیم که به طور عمده در سطح پایین اداری، کارهای دفتری انجام می دهند. در بعضی از کشورها، افزایش استخدام زنان، اغلب در شغل های نیمه وقت بوده است که می تواند با مسئولیت خانه تناسب داشته و در عین حال، آن ها را محدود به شغل های کم درآمد با مزایای بسیار ناچیز، مانند حق حفظ شغل، می کند. در کشورهای دیگر، گسترش این مشاغل نیمه وقت اهمیت کم تری می یابد (مانند فرانسه) و امکان دولتی برای رسیدگی به بچه ها، سطوح و ابعاد وسیع تری دارد و در نتیجه امکان کار کردن را برای مادران با بچه های کوچک، میسرتر می سازد.

وضعیت در کشورهای نیمه کلونیزه تا حدودی فرق می کند. اساس امپریالیزم بر پایه ی استثمار بی نهایت این کشورهاست و با همکاری سرمایه داران طماع و غارتگر داخلی، قادر است تعداد بی شماری از زنان را برای ساعات بسیار طولانی و در مقابل دستمزد ناچیز، در صنایع تولیدی به کار گیرد. بنابر این، به نفع سودهای کلان سرمایه های امپریالیستی، "انهدام" دیدگاه های ایدئولوژیکی خود را نیز درباره ی زن لازم می بیند و در راه آن از تسلط سیاسی و اقتصادی بر این کشورهای نیمه کلونیزه هم استفاده می کند.

۶- خانواده پرولتری و کار خانگی:

خانواده ی طبقه ی کارگر عرصه ی غالب برای باز تولید نیروی کار به مثابه کالا است، هم به وسیله ی حفظ و ادامه ی نیروی کار روزانه ی هر کارگر، یعنی بازتولید نیروی کار به مثابه کالا و هم پرورش نسل های آینده ی کارگر، مرکز انجام این کار در خانه است که در واقع خارج از محیط تولید اجتماعی می باشد. این کار خانگی در حد طاقت فرسایی به وسیله ی زنان انجام می شود و آنان در مقابل این کار هیچ گونه دستمزدی نمی گیرند. در عوض، طبقه ی کارگر روی هم رفته، یک دستمزد برای بازتولید این نیروی کار دریافت می دارد که در آن دستمزدی برای کار زن محاسبه نشده است و تصور بر این امر گذاشته می شود که دستمزد شوهر، کل خانواده را تأمین خواهد کرد. این امر در نتیجه، باعث وابستگی فوق العاده زنانی که بیرون خانه کار نمی کنند، بر شوهرانشان می گردد. جدائی بین کار در خانه از بقیه ی کارهای

اجتماعی به نفع سرمایه که در کارخانه و امثالهم انجام می شوند، ریشه ی موقعیت نامساوی زنان با مردان می باشد.

خصلت کار در خانه عموماً تکراری و سخت بوده و زن آن را در خلوت خویش و جدا از دیگر زنان که آن ها نیز به همین کار مشغولند- انجام می دهد. این امر آن ها را از خصلت اجتماعی کار در نظام سرمایه داری بریده و دور می کند. در حالی که این ارتباط اجتماعی برای طبقه ی کارگر به عنوان یک طبقه ی آگاه و منسجم که قادر است تغییرات اجتماعی را به وجود آورد، حیاتی به شمار می آید. این نکته در رابطه با هم آن هائی که به کارهای خانگی اشتغال دارند، زنان، مردان و کودکان، صادق است.

نظام سرمایه داری در عمل ثابت کرده است که توانائی اجتماعی کردن کار خانگی را ندارد. اگر چه خیلی از انواع کارهای خانگی گذشته، مانند خیاطی و آماده کردن مواد غذایی در نظام سرمایه داری تبدیل به صنایع پُرسودی شده اند، به سایر کارهای خانگی مانند نگهداری از کودکان، بیماران و آنان که به کمک و توجه در خانواده نیاز دارند، رسیدگی کافی با روش های اجتماعی نشده است. این رشته از کار در "اهل خانه" است که سرمایه داری قادر به اجتماعی کردن آن نیست.

پتانسیل لازم، اما، برای اجتماعی کردن این رشته های کار خانگی آشکارا وجود دارند. در طول جنگ جهانی دوم در انگلستان و آمریکا طبقه ی سرمایه دار از طریق دولت خود آماده بود که مهدکودک های عمومی، غذای عمومی و لباسشویی های عمومی را درست کند که در طول این دوران و تا بازگشت مردان از جنگ، بتواند از حداکثر نیروی زنان کارگر استفاده کند.

طبقه ی سرمایه دار، اما به این دوره ها به عنوان وضعیت استثنائی می نگرد. اگر به چنین اقداماتی برای همیشه دست زده شود، ارزش اضافی کلی در جامعه ی سرمایه داری تا حدی به قهقرا کشیده می شود که نظام دیگر نمی تواند بر روی پاهای خود بایستد. حتا آن خدماتی را هم که این نظام مجبور به فراهم کردن شده است، مانند خدمات بهداشتی عمومی و خدمات رفاهی، در مقابل نیروی بحران های نظام مورد تهدید قرار می گیرند، زیرا که بورژوازی مجبور به قطع "دستمزدهای اجتماعی" طبقه ی کارگر می گردد.

دلیل دیگر نظام سرمایه داری برای این که نمی خواهد و یا نمی تواند کار خانگی را تماماً اجتماعی کند، گذشته از این که قدرت مالی آن را دارد یا نه، این است که اساس خانواده را این تغییر، به طور کلی به هم خواهد زد. خانواده صرفاً یک دکور برای نظام سرمایه داری محسوب نمی شود، بلکه یک ساختار اجتماعی است که در چارچوب آن همواره می توان به ستم وارد بر زنان و جوانان ادامه داد و به خاطر حفظ همین ترکیب از خانواده است که بر زنان و مردانی که تمایلات جنسی به هم جنس دارند نیز ستم می شود. خانواده به شکلی فعلی آن، پایه ی استواری برای حفظ وجود نظام سرمایه داری است.

۷- نقش اجتماعی زنان در جوامع بورژوایی:

در کشورهای امپریالیستی از جنگ جهانی دوم به بعد نسبت جمعیت زنانی که خارج خانه شاغل هستند به شدت بالا رفته است. بالا رفتن این نسبت و

جذب زنان در تولید اجتماعی، گرایشی در از بین بردن ستم وارد بر زنان در بعضی جوانب به وجود آورده و به آنان تا حدودی امکان استقلال مالی و تماس اجتماعی با بقیه ی افراد طبقه اشان را داده است. اما این گرایش، زمینه های اصلی این ستم را از بین نبرده است که آن وجود خانواده به عنوان محور کار خصوصی برای بازتولید نیروی کار باشد.

از آن جایی که هنوز مسئولیت نگهداری کودکان و انجام کار "اهل خانه" هم چنان به دوش زنان باقی مانده، باز هم مقدم ترین مسئولیت آنان در زندگی به شمار بیاید. آلترناتیو دیگری وجود ندارد.

دولت خدماتی نظیر مدرسه، مهد کودک، بیمارستان و غیره را برای رهائی زنان از بعضی از این تکالیف که در گذشته در چهارچوب خانه انجام می شدند، به وجود آورده است، اما هیچ یک از این ها، جای آن یک نفر را که مرکز و محور گرداندن خانواده است و مسئولیت سلامت بقیه را در اجتماع به عهده دارد، نمی گیرد. دقیقاً داشتن چنین نقشی است که توان حضور مساوی را در میدان نیروی کار، از بین می برد.

زنان باید از کار خود، نه تنها برای زایمان، بلکه برای تعطیلات مدرسه ای خردسالان خود و مریضی افراد خانواده و از این قبیل نیز مرخصی بگیرند. در واقع، کار کردن زنانی که وابستگی در خانواده دارند، اصلاً به معنای کمک داشتن در زمینه ی مسئولیت های امور "اهل خانه" نمی باشد، بلکه نشانگر افزایش نیاز خانواده ی کارگری بدرآمد، هم مرد و هم زن می باشد، در حالی که در گذشته، دوره هائی بود که می شد حداقل برای مدتی هم که شده با درآمد یک نفر، همه ی خانواده زندگی کنند.

زنان بچه دار به خاطر نیازهای اقتصادی خود کار می کنند. کارهائی هم که آن ها می کنند عموماً با مسئولیت آن ها در خانواده تناسب دارد. شیف های کاری زنان مانند شیف های شب تا صبح، عصر، ساعت مدرسه- به آن ها امکان ادغام این دو مسئولیت را به قیمت وقت آزادی که باید برای خودشان داشته باشند، می دهد. در خانواده وقتی کودکی مریض می شود و یا بزرگ تری به تدریج به نگهداری بیش تری احتیاج دارد (مانند سالمندان)، عموماً این زنان هستند که باید دست از کار خود بکشند و خانه بمانند.

۸- اهمیت خانواده در نظام سرمایه داری:

خانواده نقش مهم دیگری را نیز برای نظام سرمایه داری ایفا می کند. بدین ترتیب که از آن به عنوان محلی برای انتقال ایدئولوژی این نظام به طبقه ی کارگر استفاده می شود. ساختار اجتماعی ای که در آن دیسپلین، اطاعت، اخلاق و رفتار سر به زیر و بدون عادت به انتقاد، اعتماد به مافوق و فرمانبرداری از سلطه ی حاکم بر اجتماع که مبنی بر تفوق پدرسالاری و ستم بر زن است، از مراحل اولیه ی طفولیت به کودکان القاء شده و در وجود و افکار آنان پرورانده و از طریق روابط موجود بین پدر و مادر، روزانه تمرین و تجدید می گردد.

خانواده، مقاومت را فرو نشانده و همگونی با اخلاق بورژوائی را تضمین می کند. در درون خانواده ای که پدرسالاری حاکم است، اولین نشانه های اهمیت جنسیت و نقش هائی که از روی جنسیت تعیین می شوند، شکل

می گیرند. رفتار غلط با زنان و کودکان در خانواده و تحمل آن از جانب جامعه بورژوائی، راه های تحمیل اخلاق واپسگرایانه، فرو نشاندن تمایلات جنسی و تخصیص نقش براساس جنسیت در خانواده را باز می کند، فرو نشاندن تمایلات جنسی، بخش مهم و کلی رشد شخصیت در مراحل ابتدائی را به خود اختصاص می دهد، به همین دلیل نقش کلیدی در قبول ایدئولوژی بورژوائی و پاسیو بودن افراد را بازی می کند. جلوگیری از ابراز تمایلات جنسی عملاً در رابطه با رفتار اجتماعی خاص زن یا مرد، داشتن تمایلات جنسی کودک، تبعیض در تمایلات جنسی زنان و ستم به آنان که تمایل به هم جنس خود را دارند، به چشم می خورد.

هسته ی خانواده، حتا اگر هم یک الگو عمومی از واحد خانواده در جامعه هم نباشد، ولی از طرف کلیسا، حکومت، دستگاه های ارتباط جمعی و مدارس، به عنوان یک نمونه ی ایده آل برای همه عرضه می شود. نقش خانواده به عنوان منتقل کننده ی ایدئولوژی باعث مؤثر واقع شدن هر چه بیش تر این امر شده است، زیرا که خانواده برای طبقه ی کارگر یک پناهگاه است (یا لاقلاً به نظر می رسد که باشد)، بخصوص در هنگام نیاز به آسایش، کمک های روحی و مادی، در واقع پناهگاهی است در مقابل غارت و آسیب جامعه ی سرمایه داری.

ما این نظریه را که زنان، خود در خانواده عملاً (....) شرایط ستم را فراهم می آورند یا آگاهانه با آن می سازند، کاملاً رد می کنیم. موقعیت خانه که موقعیتی تنها و انفرادی را به وجود می آورد، زنان طبقه ی کارگر را پراکنده کرده و آن ها را در برابر عقاید عقب افتاده ای که روزانه از طریق روزنامه ها، رادیو و تلویزیون القاء می شوند، آسیب پذیر می گرداند. به این

دلایل زنان خانه دار که افق دیدشان تا محدوده ی خانه و امور خانه داری گسترش می یابد، اغلب دارای عقایدی واپسگرا شده و در انتقال عقاید عقب افتاده و ستم آمیز به کودکان خود، نقش حیاتی ایفا می کنند، بخصوص نسبت به دخترانشان که طبق مقررات جنسی در جامعه ی سرمایه داری پرورش می یابند. این البته فقط بازتابی است از موقعیت آنان در جامعه، نه نشانه ای از سازه آگاهانه ی آن ها، این عقب افتادگی زاده شده از درون ستمی است که بر آنان وارد می شود، در عین حال مسلم است که اختیار و اقتدار در خانه به دست کیست؛ به دست پدر! و آن به وسیله ی مدرسه، کلیسا و آداب و رسوم غالب در فرهنگ که در تربیت نسل های بعدی تعیین کننده می باشند، تغذیه می شود، اگر چه عملاً بیشترین زحمت را مادر در بزرگ کردن و تربیت کودکان متحمل می شود. یک جنبه ی دیگر که در عقب نگاه داشتن زنان در مسائل سیاسی نقش دارد و به شدت در میان زنانی که صرفاً خانه دار هستند، دیده می شود این است که شوهران آن ها (حتا اگر خودشان هم فعالیت سیاسی داشته باشند) برای حضور داشتن زنان و سهم بودنشان در سازمان ها و فعالیت های سیاسی، موانعی به وجود می آورند، حتا اگر عملاً ممانعت نکنند. عقب افتادگی سیاسی زنان خانه دار، هم چون شوونیزم مردانه، بدون حرکتی توده ای برای انقلابی سوسیالیستی، برای اکثریت اجتناب ناپذیر است، انقلابی که به درون خانواده نفوذ کرده و در جهت حمایت از زنان و کودکان در مبارزه علیه پدرسالاری تأثیر بگذارد.

۹- تک همسری:

تحمیل تک همسری به زنان که به دنبال شکل گرفتن مالکیت خصوصی و جامعه ی طبقاتی شکل گرفت، باعث آن شد که زنان در روابط جنسی خود نیز مانند روابط اجتماعی اشان، تحت ستم قرار گیرند. تک همسری تکلیف شده به زنان طبقه ی کارگر، جهت حفظ و نگهداری یک واحد خانواده استوار به منظور بازتولید نیروی کار، لازم می باشد. لذا تک همسری حاکم در طبقه ی بورژوا که جهت انتقال ثروت در میان طبقه ی حاکم لازم است، به عنوان الگویی بر طبقه ی کارگر تحمیل می شود، اما با نقشی متفاوت در اجتماع.

ستم جنسی بر زنان عمدتاً نتیجه ای حاصل شده از زیردست بودن آنان در جامعه ی طبقاتی است، نه عامل آن. همین رابطه در درک ساختار نقش های مبتنی بر جنسیت، ما را یاری می دهد. اگر چه مراحل طی شده برای به وجود آوردن این نقش ها که مبتنی بر جنسیت هستند، تأثیر روانی بسیار شدیدی روی مردم می گذارند و اغلب از راه های روانی دقیقی پیاده می شوند، اما صرفاً با روش های روانشناسی و روانکاری، از بین نمی روند. لذا این برخوردی تخیلی ای خواهد بود اگر باور کنیم که یک عمل تساوی بخش اجتماعی روانی بتواند در درون حزب یا سایر سازمان های کارگران، تضادهای عمیق ناشی از ساختار نقش های مبتنی بر جنسیت موجود در نظام سرمایه داری را حل کند.

این نقش های مبتنی بر جنسیت، فراسوی همه ی این ها، یک هدف اجتماعی دیگر را نیز تأمین می کند. بدین وسیله می توان در نظام سرمایه داری، خانواده را حفظ و نگهداری کرد. به دنبال درک این امر باز هم ما می خواهیم در راه ساختن تک تک افراد و به وجود آوردن شخصیتی کامل و به دور از

ضعف های ناشی از نقش های مبتنی بر جنسیت به طور انفرادی، مبارزه کنیم. این برخوردی تخیلی و انحرافی است. در حالی که لازم است بعضی از فشارهای ناشی از نقش های مبتنی بر جنسیت شکل گرفته را از بین برد (آن هم به وسیله ی همبستگی کلی در درون حزب، نه بر پایه ی خواسته های فردی یا معالجات روانی) تا بتوانیم مبارزان بهتری علیه نظام سرمایه داری باشیم، اما روح و شخصیت ما همواره حامل لطمات اجتماعی که در آن زندگی می کنیم، می باشد.

ما اول باید شکل نظام اجتماعی امان را تغییر دهیم، قبل از این که شخصیت خود را به طور کلی عوض نماییم و بدین منظور باید ریشه های مادی این نقش های مبتنی بر جنسیت را که نظام سرمایه داری به ما تحمیل کرده، از بین ببریم. وجود ستم جنسی و شکل گیری شخصیت به طور همزمان، در کل وسیله ای هستند برای حفظ جامعه ی طبقاتی. آن ها توأمأً نقش مهمی در آماده کردن انسان برای قبول زبردست بودن خود و اطاعت از اقتدار دیگری را به عهده دارند.

ستم جنسی حتا در، به قهقرا کشیدن مبارزات طبقاتی و تبدیل آن ها به عجز و ناراحتی های عصبی که به اشکال مختلف ظاهر می شوند. نیز نقش دارد. ناراحتی هایی که از زاویه ی مبارزات طبقاتی غیرمعقول یا از نظر رهبران رفورمیست، پاسیو محسوب می شوند. در هر صورت، حتا اگر این فاکتورهای روحی چنین نقشی هم داشته باشند، باز هم نمی توان «آگاهی غیر واقعی» طبقه ی کارگر را در حدی پایین آورد. برای ما، تأثیراتی که سرمایه داری برای متفرق کردن طبقه ی کارگر می گذارد و یا نتایج غیراخلاقی ای که رهبران

رفورمیست از خود به جای می‌گذارند، فاکتورهای سیاسی تعیین‌کننده‌ای به شمار می‌روند.

به این دلایل ما ادعای خیلی از فمینیست‌ها را مبنی بر این که زمینه‌ی اصلی مبارزه در راه‌رسانی، به دور مسائل جنسی دور می‌زند، رد می‌کنیم. این دیدگاه، انسان را به سوی تکیه بر سیاست‌های شخصی، اعتقاد به حل انفرادی ستم‌های جنسی و تدابیر تخیلی‌ای برای دستیابی به رهائی جنسی، سوق می‌دهد. علاوه بر این، این دیدگاه به علوم پزشکی، بالاخص در تجزیه و تحلیل‌های روحی و روانی، ارزشی برای یا بالاتر از مبارزات طبقاتی اشتراکی (کلیتو) به عنوان وسیله‌ای برای پایان دادن به ستم را می‌دهد.

مارکسیست‌ها سهم با ارزشی را که روانشناسی در بالا بردن فهم بشر داشته، رد نمی‌کنند. مشکلات شخصی را می‌توان با روش‌های مختلف روانشناسی تخفیف داده و یا معالجه کرد. اما بر این امر اصرار داریم که استفاده از تحلیل‌های روانپزشکی با مسائلی که ریشه در تضادهای اجتماعی داشته و باعث ناراحتی‌های شخصی و جنسی می‌شوند، کمکی به حل این مسائل نمی‌کنند. رمز موفقیت در درک این تضادها و یافتن راه حل برای آن‌ها، مطالعه‌ی تاریخ طبقات است. مطالعه‌ی وضعیت افراد باید در چهارچوب تاریخی آن‌ها انجام گرفته و برای از بین بردن ستم جنسی به کار برده شود. همین امر در مورد مردم و تحلیل‌های سیاسی-روانشناسی صادق است.

محدودیت‌های روش‌های تحلیلی روانکاوانه به وسیله‌ی کار ویلهلم رایش به اثبات رسید. رایش با مطرح کردن اهمیت سیاست‌های جنسی به عنوان عنصری از ستم نظام سرمایه‌داری بر توده‌ها، مسیر بینش‌های مختلفی را در

رابطه با راه‌هایی که نظام سرمایه‌داری برای شکل دادن، یا بهتر بگوییم از شکل انداختن، شخصیت انسان‌ها استفاده می‌کند، صاف کرد. اما از آن جایی که نتوانست رابطه بین زندگی اجتماعی، مبارزات طبقاتی و جنسیت را درست درک کند، مرتکب اشتباهات بزرگ گردید. او سیاست‌های جنسی را فراتر از مبارزات طبقاتی سیاسی و اقتصادی قرار داد و به تشریح رمز رهائی، در ابعاد صرفاً جنسی پرداخت (که نهایتاً هم در تئوری خود در رابطه با ارضاء جنسی به عنوان منبع انرژی، محو گردید). حقیقت امر این است که همان طوری که ستم جنسی حاصل از وجود جامعه‌ی طبقاتی است، جامعه‌ای که در درونش ستم بر زنان وجود دارد، به همین ترتیب هم رهائی جنسی کامل به دنبال یک انقلاب سوسیالیستی میسر است، نه پیش از آن.

هر جامعه‌ی طبقاتی‌ای ایدئولوژی خود را برای توجیه وجود استثمار و ستم دارد. ایدئولوژی واپسگرا در رابطه با مسائل جنسی، به هر درجه و نسبتی، همیشه یکی از چهره‌های جوامعی بوده است که در آن‌ها زنان تحت ستم قرار داشته‌اند. ارزش‌های اخلاقی غالب در یک جامعه‌ی خاص، مانند کلیه‌ی عقایدش، ارزش‌های اخلاقی طبقه‌ی حاکم (یا ارزش‌های اخلاقی در خدمت طبقه‌ی حاکم) می‌باشند. با رشد جامعه‌ی طبقاتی، راه‌های تقویت و تحمیل اخلاقیاتی که به شدت نسبت به زنان، ستمگر وارد می‌کنند هم رشد کرده‌اند. در خانواده، این اخلاقیات به وسیله‌ی شوهر بر زن، بر کودکان به وسیله‌ی پدر و مادر تحمیل می‌شوند. در ابعاد اجتماعی، کلیسا و به‌طور روزافزون دستگاه‌های ارتباط جمعی، ماشین‌های تبلیغاتی پُر قدرتی برای اخلاقیات واپسگرا می‌باشند. آن‌ها قوانین اخلاقی شریر و زیان‌آوری را در رابطه با مسائل جنسی و جنسیت پیاده می‌کنند که تعیین‌کننده "نرمال" یا "غیرنرمال"

بودن، هستند و باعث لکه دار شدن (اغلب با استفاده از روش های وحشیانه) کسانی می شوند که با آن قوانین یا "نرم" در اجتماع همگونی ندارند (بالاخص زنان و مردانی که گرایشات جنسی نسبت به هم جنس خود دارند).

در جوامع سرمایه داری، اخلاق بورژوازی، علیرغم بعضی دوره های آزادش، وسیله ای است برای ستم رسانی به زنان. در جامعه ی بورژوائی، لذت جنسی بردن به طور آزاد و کامل یا از بین می رود و یا شکل ناقص دارد. در حالی که اخلاق بورژوائی در رابطه با مسائل جنسی، برای انسان ها به طور کلی جز بدبختی چیزی به همراه نداشته، اما برای زنان تأثیر و ابعاد خاص خود را داشته است، محدودیت هایی که برای زنان در رابطه با روابط جنسی مطرح است، بسیار فراتر از ابعاد آن برای مردان است. نظام سرمایه داری برای تقدس بخشیدن به کانون خانواده، از دادن حق کنترل بر دفعات بارداری زنان به خودشان جلوگیری نموده و حمله و برخوردی را که با زنان "زناکار" می کند با مردان نمی کند. در جامعه ی سرمایه داری هنوز هم لقب "خراب" و "فاحشه" دادن به زنان در بین اقشار مختلف جامعه وجود داشته و این طرز فکر بیمار هنوز هم حاکم است.

لذا به عنوان یک "نرم" در جامعه، انصراف زنان از داشتن روابط جنسی با افراد مختلف، مقرر می گردد. حق لذت جنسی بردن آن ها (که می تواند در بعضی مواقع به طور کلی انکار شود هم) زمانی پذیرفته می شود که با یک نفر و در چهارچوب یک ازدواج باشد. الگوهای مناسب در این رابطه، مد می شوند تا آشکارا بتوان پتانسیل زنان را برای تشکیل یک زندگی که در آن روابط مساوی و لذت بخش جنسی وجود داشته باشد، پایمال نمود. زنان یا باتقوا هستند یا بدون اخلاق، در حالی که مردان اجازه دارند (و این حق به

آن‌ها داده می‌شود) که به دنبال ماجراجونی‌های جنسی خود بوده و همواره "مرد زندگی" باشند. بدن زنان، تبدیل به چیز یا جسمی می‌شوند که مردان می‌توانند از آن‌ها برای لذت بردن استفاده کنند. به طور مجانی، در ازدواج و یا در قبال قیمتی به روسپی‌ها. از بدن زنان برای فروش کالاهانی به مردان استفاده می‌شود که هیچ ارتباطی با بدن آن‌ها ندارند.

با چنین دیربیرحم و جا افتاده‌ای نسبت به بدن زنان، دیگر جای تعجبی نیست که تجاوز به زنان به طور گسترده متداول شده است. زنانی که این الگوی پذیرفته شده زن را در جامعه رد کرده و سعی در ابراز استقلال جنسی خود، از طریق رابطه جنسی داشتن با هم‌جنس، با هر دو جنس و یا با چند مرد هم‌زمان، می‌کنند، مورد سوء استفاده قرار گرفته و از حق قانونی خود برای نگهداری بچه‌هایشان محروم و جزو انسان‌های غیرطبیعی محسوب می‌شوند. زنانی که همسر مرد و بچه ندارند، مورد ترحم قرار گرفته و نامناسب به شمار می‌آیند. لذا اکثریت بسیار قابل ملاحظه‌ای از زنان به این تحمیل تن در داده در تشکیل چنین خانواده‌ای می‌دهند، با وجود این که حاصل چنین "نرم"‌های خانوادگی جز پشیمانی و بدبختی نیست.

زنانی هم که معاش خود را از راه خودفروشی تأمین می‌کنند، در جامعه لکه‌ای بر نامشان زده شده و در اجتماع پذیرفته نمی‌شوند. در خیلی از کشورها، در حالی که این زنان مجرم به شمار می‌آیند، مشتریان مرد آن‌ها از همه گناهی میرا هستند. چه شهادتی بهتر از این، بر اخلاق ریاکارانه و متعفن نظام سرمایه‌داری؟

علیرغم وجود اختلافات فرهنگی و سنتی گسترده در جهان، زنان در تمام دنیا مورد ستم جنسی قرار می‌گیرند. در دوران اقتصاد جهانی، همان‌اندک

حمایتی هم که در جوامع بدوی از زنان می شد، از بین رفت. در برزیل برای مثال، از میان قبایل باقی مانده در آمازون، زنان را ربوده و برای لذت و رفع حاجت مردان دنیای متمدنی که در حال راه یافتن به تمام گوشه و کنار این جنگل هاست، آورده می شوند. در نیمه کلونی هائی که تا حدودی پیشرفت کرده اند، شاید به اطاعت جنسی در آوردن زن، به طور زیرکانه ظاهری بهتر داشته باشد، اما نهایتاً وحشیانه و در ابعاد گسترده و تحقیرآمیز می باشد. در کشورهای امپریالیستی، نمونه های قانونی و رسمی ستم جنسی فراوان به چشم می خورند. علاوه بر این ها، در کشورهای نیمه کلونیزه (مانند تایلند و بخش هائی از آفریقای شرقی) روسپی گری تبدیل به صنعت توده ای شده و زنان در آن جاها به نهایت استثمار گردیده و مجبور به کار کردن در شرایط بسیار وحشتناکی می شوند که بدن آن ها را به شدت مستعد گرفتن بیماری های جنسی (و اغلب کشنده) می کند.

۱۰- سوء استفاده های جنسی از زنان در جامعه ی سرمایه داری:

با ادامه بدبختی های ناشی از روابط جنسی، برای همه و با تبدیل بدن زنان به جسمی برای استفاده، جامعه ی طبقاتی همیشه زنان را در برابر اعمال خشونت آمیز مردان، بی پناه و آسیب پذیر رها نموده است- یعنی به طور سیستماتیکی سوء استفاده و تجاوز و تهدید به استفاده از این خشونت ها، برخلاف فمینیست های رادیکال، ما اعمال وحشیانه ی مردان را مبدأ و اساس

ستم بر زنان، یا به قول آنان ابراز "قدرت مردانه" بر زنان نمی بینیم. سوءاستفاده های جنسی و صدمات فیزیکی در رفتار صرفاً یک گوشه ای از روابط ستمگر "نرمال" و "عادی" بین زن و مرد نیستند. ابعاد گسترش سوءاستفاده های جنسی از زنان، بازتابی است از تأثیرات خاص ایدئولوژی های سکسیستی (مردسالارانه، شوونیستی) که زنان را تحقیر می کنند. ساکت بودن نسبی دستگاه حاکم، ایدئولوژی بورژوازی (از جمله کلیسا) در برابر چنین سوءاستفاده های بدنی، جنسی و روحی از زنان در خانواده، محل کار و زندگی اجتماعی، بازتاب قانونی شدن سکسیزم در جامعه ی طبقاتی است. در میان طبقه ی کارگر چنین سوءاستفاده هائی نشانگر کمبود اخلاق و وجود دوگانگی است که سبب قرار دادن کارگران در مقابل یکدیگر می گردد و این فشار مضاعفی است که جدا از خشونت های عمومی ناشی از خصلت های جامعه ی طبقاتی، بر طبقه ی کارگر وارد می آید. وجود محدودیت های سکسیستی و ستمگرا و تأثیرات مضر آن بر انسان، سبب رشد اعمال خشونت آمیز و تجاوز نسبت به زنان می شود. وجود خشونت های جنسی و سوءاستفاده های فیزیکی دلایل ترس و محافظه کاری زنان (در مثلاً بیرون رفتن آن ها در شب هنگام) می شود.

ایدئولوژی سکسیستی در جامعه ی سرمایه داری به راحتی می تواند پایه های خود را استوار کرده و به سرعت رشد کند. هدفش نیز زبردست قرار دادن زنان در امور اجتماعی و جنسی است. در دستگاه های ارتباط جمعی و تبلیغاتی از بدن زنان تجسم و جسمی ساخته اند که اغلب سبب حقارات می شود. بدن یک انسان تبدیل به ماشین امیال جنسی شده که در خدمت مردان قرار می گیرد، بدون رضایت مستقل خود زن، چنین برخوردی و وسعت ابعاد

ایدئولوژی سکسیستی این دستگاه های ارتباط جمعی و تبلیغاتی، بعضی از زنان را به این برداشت رسانده است که پورنوگرافی تعبیری است از جوهر ستم بر زنان. پورنوگرافی تنوری است و تجاوز به زنان، عمل آن شعاری است که به صورت قاعده کلی از طرف فمینیست ها، رادیکال ها و سوسیالیست ها پذیرفته شده است. در حقیقت، دشمن اصلی زنان را پورنوگرافی قرار دادن به چند دلیل اشتباه است.

اول این که، در ذهن از تمامی روابط جنسی زن، تصویری حقارت آمیز می سازد. از تمام پورنوگرافی ها چهره ای خشونت آمیز می سازد. این برخوردی کاملاً مغرضانه است چون در تنوری امکان ستمگرا نبودن یک نمایش تحریک آمیز را بوجود می آورد و از زنان لذتی را که به طور پتانسیل در نمایش تحریک آمیز آرزوها و تخیلات آن ها در روابط جنسی اشان وجود دارد، دریغ می کند. در یک کلام، شکل فمینیستی خودفرورشی است. لذا، ما به دنبال جلوگیری از پورنوگرافی به طور قانونی نیستیم، خواه به شکل ستمگرای آن یا غیر ستمگرای آن.

دوم این که، تنها راه آن هائی که تبلیغات علیه پورنوگرافی می کنند، عملاً متوسل شدن به رژیم، برای جمع کردن و غیرقانونی نمودن پورنوگرافی می باشد. در عمل این به معنی درست و اصلاح کردن قدرت فشار و جلوگیری رژیم و توانایی آن در دخالت در زندگی خصوصی مردم، به نحوی ستمگرایانه می باشد. رژیم که خود محافظ ارزش های اخلاقی و اپسگرا است، از قدرت خود بیشک برای جلوگیری از انتشار پورنوگرافی زنان و مردانی که به هم جنس خود گرایش دارند، استفاده خواهد کرد. بدینسان رژیم داور مطلق این که چه چیزی "زشت و ناپسند" است، خواهد شد.

سوم، مرکز مبارزه علیه سکسیزم را حمله ی پورنوگرافی قرار دادن بدین معنی می شود که سکسیزم عامل ستم بر زنان است، در حالی که سکسیزم نشانه ای است از وجود ستم بر زنان. بنابراین آنان که علیه پورنوگرافی تبلیغات می کنند و آن را در تئوری، عامل تمامی ستم ها و تجاوزات به طور کلی جلوه می دهند، اشتباه می کنند. این اشتباهات در زمینه ی پورنوگرافی نتایج سیاسی بسیار مضرری داشته است که به طور اخص می توان به بخش هائی از جنبش فمینیستی در انگلستان و آمریکا اشاره نمود که به جریاناتی انحرافی پیوسته اند.

به هر حال، ما انقلابیون نمی توانیم در مبارزه علیه تبلیغات سکسیستی درون جنبش کارگری و دستگاه های تبلیغاتی بی تفاوت باشیم، ما مبارزان مصممی علیه تبلیغات سکسیستی هستیم و از تمام تبلیغاتی که به انتشار هرگونه آگهی در روزنامه های جنبش های کارگری، خاتمه دهند و یا کوشش زنان در از بین بردن پوسته ها و تبلیغات اهانت آمیز در محل های کار، تبلیغات و مبارزه علیه آزار و اذیت جنسی زنان در محل های کار و یا هرگونه اقدام عملی در دفاع از زنان علیه تهدید به تجاوز مانند چراغانی کردن بهتر اماکن رفت و آمد و وسائل نقلیه و فراهم آوردن امکانات آموزش دفاع از خود رایگان و غیره، حمایت می نمائیم. از طریق دستگاه های ارتباط جمعی، حق جواب دادن به مقالات و عکس های تحقیرکننده محفوظ می شماریم. ما از کارگران چاپ در این گونه زمینه ها می خواهیم که از چاپ آن ها خودداری نمایند، مگر این که حق دفاع و پاسخگویی از طرف اتحادیه ها، بالاخص بخش زنان آن تضمین شده باشد. این روش ها، یعنی روش های برخورد مستقیم عملاً به بحث های سودمندی با کارگران مرد درباره ی ریشه های سکسیزم و

این که چرا باعث جدائی می شود، منجر می گردد. علاوه بر این خود، روشی برای کاهش تبلیغات به منظور زبردست قرار دادن و تحقیر کردن زنان می باشد.

۱۱ - مذهب و ستم جنسی:

میدان دیگر مبارزه علیه ایدنولوژی سکسیستی، در زمینه ی مذهب است. در تمام جوامع طبقاتی عقاید مذهبی به وسیله ی کلیساهای سازماندهی شده که اغلب با رژیم پیوند خورده، رشد کرده و جاودانی می شوند. این عقاید نقش کلیدی در تجویز و پیاده کردن ایدنولوژی ستم بر زنان هم دارند. در غرب، ادیان مسیحی و یهودی که هر دو مبتنی بر ایدنولوژی هائی بودند که ما قبل از سرمایه داری، و در جوامع بشریت پدرسالاری شکل گرفتند، هنوز هم پس از قرن ها دکتترین زبردست بودن زنان را موعظه می کنند. این دکتترین نتیجه ای عملی برای میلیون ها زنان به بار آورده است.

قوانین کلیساهای کاتولیک علیه استفاده از راه های جلوگیری از بارداری و استفاده از حق سقط جنین، نمونه های بارزی هستند. در کشورهای امپریالیستی، این قوانین می توانند ایجاد مصائب و مشکلات در رابطه با بارداری ها و بچه های ناخواسته، بکنند. در کشورهای نیمه کلونیزه، این نوع بدبختی ها و مشکلات، بر میزان فقر موجود افزوده شده و در نتیجه ابعاد آن ها وسیع تر می شوند.

در آمریکای لاتین، قاره ای که ایدنولوژی کاتولیکی بر آن غالب است، دکتترین واپسگرای کلیسا که تحمل عقاید آزادی خواهی را ندارند، عملاً به قتل

توده‌ای زنان منتهی می‌شود. زیرا که صرف منع کردن حق سقط جنین، باعث جلوگیری از سقط جنین نمی‌شود. بلکه به رونق کار غیرقانونی دکان قصاب‌هایی می‌انجامد که باعث مرگ بی‌مورد عده‌ی زیادی از زنان می‌گردند. هدف از ایجاد چنین قانون‌هایی علیه سقط جنین جز استفاده از امکانات جلوگیری از بارداری، تضمینی است برای جلوگیری از دادن حق باروری زنان به خودشان است، علاوه بر این، چون هدف از داشتن روابط جنسی تنها تولیدمثل است، کلیسا به زنان می‌آموزد که داشتن روابط جنسی خارج از چهارچوب ازدواج و در ازدواج، داشتن روابط جنسی به منظور لذت بردن، ممنوع است.

عقاید موهوم موجود در ادیان مسیحی و کلیمی که به طور استادانه تهیه شده‌اند، از تعالیم واپسگرایی که به زنان داده می‌شود. حمایت می‌کنند. افسانه‌ی حوا، داستان زن لوت که فرمانبردار نبود در تورات، یا پرستش مریم باکره، هم ترسیم زمانی است که خدمه خانگی مردان بوده و چنانچه نافرمانی می‌کردند، مانند زن لوت، تنبیه می‌شدند. منظور اصلی از این همه عقاید مذهبی، جنبه‌ی تقدس دادن به خانواده و ساختار آن بر محور تسلط مرد، بوده است. خصلت خانواده در جوامع طبقاتی مختلف تغییر کرده و مذهب این تغییرات را با دکترین خود منعکس کرده است.

اما محتوی واپسگری آموزشی‌های دینی درباره‌ی زنان و خانواده از نظر کیفی هم چنان باقی مانده است. این آموزشی‌ها در واقع تجلی بارزی از تمایل گذشته‌مرد به لنگر انداختن بر روی زمان حاضر زنده است.

این امر حتا زمانی که ایدئولوژی مذهبی سعی در فراهم آوردن تجملات رهایی بخش می‌کند، نیز مصداق دارد. مانند تغییراتی که در درون کلیسای

کاتولیک در زمینه ی علوم الهیات آزادیبخش، بالاخص در آمریکای لاتین ملاحظه می کنیم. این علوم، بر علیه خشونت های به حق در مقابل ستم امپریالیستی، باز هم بر سر مسائل اجتماعی کلیدی درباره ی زنان، برخوردی واپسگرا نموده و بندهای خود را با کلیسا حفظ می نماید. مذاهب به طور کلی دیدگاهی واپسگر نسبت به پیشرفت انسان و به طور خاص نسبت رهائی زنان از ستم و تساوی حقوق آنان با مردان، دارند زیرا که همه ی مذاهب تکیه بر اعمال شخصی داشته و مسئولیت اعمال انسان را به قدرتی فراسوی خود انسان می سپارند و بدین ترتیب تکیه بر حس بی قدرت و ضعیف بودن انسان را تقویت می کرده و در نتیجه امکان استقلال داشتن و متکی به نفس بودن را از انسان می گیرند.

حتا مذاهب شرقی نیز از این امر مستثنی نیستند و از نظر کیفی با مذاهب غربی فرقی ندارند. مذاهب هندی، بودا و اسلام با وجود تفاوت هائی که با مذاهب مسیحی و کلیمی دارند، اما باز هم مانند همه ی مذاهب، جهت توجیه نظم موجود، به وسیله ی انسان اختراع شده و برای زن نقشی زیردست در اجتماع و خانواده تعیین می کنند. امروزه دین اسلام در جبهه ی مقدم ضدانقلاب علیه زنان آفریقای شمالی و خاور نزدیک قرار دارد. رفتاری که هم چون کالا با زنان در افغانستان می شود و هنوز هم در میان قبایل شورشی اسلامی آن جا، قیمت گذاشتن بر روی عروس (مهریه) متداول است و در جمهوری اسلامی ایران تحت عنوان «غرب زدائی»، اجرا قوانین اسلامی در رابطه با رعایت حجاب و مجازات در برابر زنا مجدداً معمول گشته است، همه نشاندهنده ی خطراتی است که در اسلام زنان را تهدید می کنند. هیچ میزانی از قدرت کلام علیه امپریالیزم و یا هیچ میزانی از حرف و شعار تو خالی

درباره ی احترامی که اسلام برای زنان قائل است، نمی تواند تأثیر مخروب آن را بر روی زندگی زنان پنهان کند. مارکسیست ها موظف هستند که با جریانات سازماندهی شده مذهب بجنگند، در حالی که به حقوق فردی انسان ها در انتخاب دین و آیین پرستش، احترام می گذارند. ما نمی توانیم به مذهب به عنوان چیزی صرفاً خصوصی نگاه کنیم. ما برای رهائی از چنگال ایدئولوژی مذهبی باید با استفاده از تبلیغات ماتریالیستی مبارزاتی، به کمپین پردازیم. ما با کوشش کلیسا در حفظ کنترل بر زندگی خصوصی مردم جنگیده و در این راه از برنامه هائی مانند آموزش غیرمذهبی مسائل جنسی، حق سقط جنین و حق استفاده از روش های جلوگیری از بارداری و مانند این ها حمایت می کنیم. ما در حقیقت، برای به عمل در آوردن واقعی این خواسته ابتدائی و دموکراتیک بورژوازی یعنی جدائی همه ی کلیساها از همه ی دولت ها مبارزه می کنیم.

۱۲ - اشکال ستم جنسی:

ستم وارد بر زنان طبقات مختلف، اشکال متفاوت دارند. برای زنان طبقه ی حاکم و بعضی از زنان که مشاغل حرفه ای خاص دارند، خیلی از جوانب زندگی که در گذشته از آن ها سلب شده بود - حالا بر روی آن ها باز می باشند. آن ها حتی امکان خریدن بعضی از "آزادی ها" را در رابطه با کارهای خانه، با استخدام زنان کارگر دارند. زنان کارگر در خانه های این زنان، ضمن انجام کلیه ی امور خانه، بچه ها را نیز نگهداری می کنند. برای زنان ثروتمندی که

صاحب خانواده می شوند، این امر باعث می شود که آن ها هم چون اجداد اشراف زاده خود، همواره بی فایده باقی بمانند.

این بدین معنی نیست که آن ها با مردان طبقه ی خود برابر شده اند. آن ها هنوز هم از خیلی از حقوق خود در برابر قوانین ارث و مالکیت محروم بوده و نقش آن ها در خانواده اساساً به همان شکل سابق خود یعنی در خدمت شوهر بودن و مرهون مردان خانواده که رئیس خانواده می باشند، بودن، باقی است. از این نظر، زنان طبقه ی حاکم را نمی توان رها شده از ستم جنسی دانست. آن ها هم چنان بخش غیرمولد طبقه ی حاکم باقی مانده و اغلب نقش کلیدی در ترویج عقاید مدافع زبردست بودن زن را داشته و از طریق کار در کلیسا و امور خیریه یا به صرف تعلقشان به خانواده های طبقه ی حاکم یا سلطنتی، نقش زن نمونه را در چهارچوب همین عقاید برای طبقه ی کارگر بازی می کنند.

وضعیت زنان اقشار سنتی خرده بورژوازی (مانند آنان که در کار صنایع دستی، کشاورزی و فروشندگی هستند) به طور کلی فرق می کند. اقشار این طبقه بسیار گسترده اند، اما برای خیلی ها استثمار اجتماعی و ستم جنسی منطبق می شود با روابط شخصی بین زن و مرد. این زنان اغلب به طور مستقیم بوسیله ی شرکت های خصوصی خانوادگیشان استثمار شده و همزمان مسئولیت امور خانه را برای شوهر و بچه های خود به عهده دارند. این ساختار خانوادگی مستبد سنتی تا به امروز نیز خود را بدون هیچ تخطی و مشکلی حفظ نموده است. اقلیت کمی از این زنان که با استثمار و ستم چند جانبه روبرو هستند، با استفاده از استانداردهای بالای زندگی، قادرند از میزان این نوع استثمار و ستم، در مقایسه با زنان کارگر، بکاهند.

برای زنان طبقه ی متوسط که به مشاغل حرفه ای اشتغال دارند، بهبود امکانات دسترسی به تحصیل، کسب حرفه و حق مالکیت، شرایط را برای این قشر از زنان بهتر کرده است. در کشورهای امپریالیستی، امکانات بهتر برای دسترسی به روش های مختلف جلوگیری از بارداری و سقط جنین به روش های بی خطرتر، به میزان کنترل بارداری این زنان افزوده و اجازه می دهد که ضمن حفظ شغل خود از روابط شخصی و جنسی نیز برخوردار باشند. البته این ها تغییراتی است که برای نسل های حاضر پیش آمده و در گذشته وجود نداشته است. علاوه بر این، برای این قشر از زنان، درآمدشان اجازه می دهد که از خدمات زنان دیگر در امور خانه و نگهداری از بچه ها استفاده کنند.

اما تساوی حقوق ظاهری آن ها، نهایتاً باعث رهایی آن ها از ستمی که به زنان وارد می شود، نشده است. زنان هنوز هم در اقلیت بسیار در رابطه با مشاغل حرفه ای رده بالا می باشند. ارتقاء شغلی زنان به خاطر داشتن روسای مرد بسیار مشکل است و کار آن ها هیچ وقت به اندازه کافی انعطاف پذیر نیستند که به آن ها امکان گرفتن مرخصی کوتاه مدت لازم جهت بچه دار شدن با حفظ حقوق و رتبه، بدهد.

در خانواده ی زنان «طبقه ی متوسط»، هنوز هم تحت تسلط شوهران قرار داشته حتماً هنوز هم مورد سوءاستفاده و صدمه بدنی و جنسی قرار می گیرند. آنان، مانند خواهران واقعی بورژوازی خود، در مقایسه با بیش تر زنان طبقه ی کارگر، می تواند از خیلی جهات از میزان این ستم بکاهند، زیرا که آن ها نیز می توانند با استفاده از امکانات اقتصادشان، خود را از خیلی زحمات و حتا خشونت ها برهانند.

لذا شرایط برای کسب حقوق و تخصص بهتر در میان طبقه ی متوسط و خرده بورژوا در رابطه با ساختار خانواده، ایدئولوژی، الگوهای اجتماعی و سطح زندگی نقش با اهمیتی پیدا می کند.

در انتهای دیگر این خط، در میان پرولتاریا لمین، در میان آنان که دوران های مدیدی بیکاری می کشند و در میان طبقه ی کارگر، آنان که به حد نهایت استثمار شده و به حد نهایت حلقه به گردنشان تنگ شده است، خودفروشی، پاشیده شدن خانواده، خشونت و ارتکاب به جرایم مختلف از جمله چهره های روزمره ی ستم بر زنان را جلوه گر می سازند. برای توده ی عظیم زنان طبقه ی کارگر که شامل خیلی از زنان با کارهای غیرتخصصی شده و خود را جزو طبقه ی متوسط می دانند به دلیل این که کارهای آن ها دستی و بدنی نیست (مانند کارمندان، آموزگاران و پرستاران و غیره) ستم وارده اشکال دیگری می یابد. اکثریت این زنان باید کار در یک کارخانه و یا دفتر را با کار اصلی خود یعنی رسیدگی به خانه و بچه ها ادغام کنند.

این دو شیفت کار می تواند بسیار طاقت فرسا باشد، بخصوص برای آنان که شیفت شب کار می کنند و روزها در خانه باز هم باید به امور خانه و غذا درست کردن برسند. لاجرم به کم خوابی و نداشتن اوقات فراغت دچار می شوند. زنان کارگر به ندرت امکانات لازم و مناسب را برای نگهداری از کودکان خود دارند (و از امکانات داشتن پرستار بچه مانند زنان بورژوا و آنان که مشاغل حرفه ای دارند، برخوردار نیستند). دستمزد ناچیز و نداشتن امنیت شغلی نیز باعث می شود که این زنان از نظر اقتصادی مداماً وابسته به شوهران خود باشند.

البته با افزایش تعداد زنانی که دستمزدی مستقل دارند، داشتن استقلال مالی نیز شانس بیش تری وجود دارد. اما این استقلال بدان اندازه نیست که اگر زنی خواست شوهرش را ترک کند و از او جدا شود، بتواند این کار را به راحتی و بدون دغدغه خیال در مورد مسائل مادی و یافتن مکانی برای اسکان خود و بچه هایش، انجام دهد. این مسأله برای زنانی که وابسته به دریافت کمک هزینه های دولتی هستند (در کلیه ی کشورهای امپریالیستی بر این اعتقاد مثبتی است که خانواده، واحد است متشکل از مرد در رأس آن و زن و بچه ها به عنوان وابستگان آن)، بیش تر صدق می کند. نتیجتاً کمک هزینه ها اغلب فقط به شوهران پرداخت می شوند. زنان تنها اغلب در گرفتن این کمک هزینه و تهیه محل اسکان به مشکل برخورد می کنند.

زنان دهقان جوامع تحت کنترل امپریالیزم که تعدادشان به میلیون ها می رسد، تحت ستم فوق العاده به سر می برند. به این نظریه که زنان دهقان کشورهای آمریکای لاتین با زنان طبقه ی حاکم در سطح جهان، یک وجه مشترک اساسی دارند، در واقع می توان خندید.

ستمی که زنان دهقان، به ویژه زنان دهقان فقیر از آن رنج می برند، چند بُعدی و گوناگون است. از جمله وظایف شغلی زنان دهقان، نگهداری از محصولات، دام ها، رسیدگی به امور خانه، مدیریت بودجه خانواده و بردن محصول به بازار برای فروش و خرید کالاها و مایحتاج خانواده برای ادامه ی زندگی است. علاوه بر این، کارهای تمام نشدنی خانه و بارداری، شیر دادن بچه ها به روشنی ابعاد ستمی را که چنین زنی متحمل می شوند، آشکار می سازد. زنان دهقان، در حقیقت بیش تر از دیگر انواع خدمه، "الاغ باربر تاریخ" بوده اند.

زنان طبقه ی کارگر هم در خانه مورد سوءاستفاده هر خشونت آمیز در روابط جنسی خود قرار می گیرند و هم در محل کار به وسیله ی مردان تهدید و اذیت جنسی می شوند. البته این بدین معنی نیست که فقط زنان طبقه ی کارگر هستند که مورد اهانت های فیزیکی و جنسی قرار می گیرند، بلکه این زنان کم تر از همه امکان رها ساختن خود را دارند. زیرا که وضعیت اقتصادی آن ها این اجازه را به آن ها نمی دهد. مثلاً اکثر آن ها به خاطر مشکلات مالی نمی توانند شوهران را رها کنند و یا از محل کار خود دست بکشند و یا در کوچه و خیابان با اتومبیل های خود رفت و آمد کنند تا در مقابل تجاوزات خیابانی وسیله ای برای محافظت خود داشته باشند و نظیر این ها.

البته ما در این جا سعی نداریم که مسأله ی خشونت بیرحمانه مردان نسبت به زنان را که به طور سیستماتیک پیاده می شود، با برخوردهای خشونت آمیزی که گاه به گاه در خانواده رخ داده و ناشی از فشارهای روزانه ی جامعه ی سرمایه داری است، یکی کرده (با تأثیرات نظام سرمایه داری بر روی خانواده را فراموش کنیم) و دومی را ببخشیم. این رفتارهای خشن و بیرحمانه در خانه، هر چند برای آنان که با این خشونت ها مواجه می شوند، آزردهنده باشد، باز هم باید در چهارچوب خود بررسی شود. این خشونت ها نه نشاندهنده ی "قدرت مردانه" و نه وسیله ای برای حفظ آن است. بلکه ناشی از احساس عجز و درماندگی در زندگی روزانه تحت نظام سرمایه داری است که به انسان احساس بدبختی و بی ارزشی می دهد. لذا آن را نمی توان با خشونت های سیستماتیک مقایسه کرد، به ویژه با آن خشونت هانی که در دیکتاتوری های کشورهای نیمه کلونیزه بر زنان و مردان روا داشته می شود که به منظور حفظ بورژوازی نیمه کلونیزه این کشورها و سروران

امپریالیست آن‌ها، طرح و پیاده می‌گردند. لذا در این کشورها، حکام دیکتاتور هستند. که عاملان اصلی خشونت‌های سیستماتیک بر زنان می‌باشند، نه شوهران. بنابراین، ما بر روی مسأله‌ی خشونت نسبت به زنان در کشورهای امپریالیستی تکیه خاصی، مانند فمینیست‌ها، نمی‌کنیم، به این نحو که بگویم وجود قدرت مردانه است که خشونت‌های سیستماتیک مردانه را هم به همراه دارد.

خشونت چیزی نیست که جزو خصلت مردانه باشد که انسان آن را به ارث ببرد. قبول آن به عنوان یک واقعیت، در حقیقت روی دیگر همان سکه‌ای است که در ایدئولوژی واپس‌گرایی زن را بیشک ضعیف و هم چون جسمی کاملاً پاسیو و بی‌اراده تصویر می‌کنند. در حالی که زنان، به عنوان جنگجویان طبقه‌ی خود در سطح جهان، از نیکاراگوه در دوران انقلاب علیه "سوموزا" گرفته تا انگلستان در طول اعتصابات ۸۵- ۱۹۸۴ معدنچیان، ثابت کرده‌اند که قدرت جنگ بدنی را علیه عاملان اصلی ستمی که برایشان وارد می‌شود، یعنی نظام‌های سرمایه‌داری و حکام آن، دارند.

۱۳- روابط زن و مرد پرولتر در جامعه‌ی بورژوازی:

رابطه بین زن و مرد در طبقه‌ی کارگر نیز با بقیه فرق دارد. برای طبقه‌ی کارگر، خانواده اغلب به عنوان آخرین پناهگاهی باقی می‌ماند. آن‌جا که نظام سرمایه‌داری دیگر قادر به تأمین رفاه اجتماعی بدان‌گونه که به نیازهای تک‌تک افراد اجتماع رسیدگی شود، نیست، برای زنان و مردان طبقه‌ی کارگر،

خانواده در واقع تنها جایی است که در آن می توانند معاشرت داشته باشند و یا احساس حمایت شدن و عشق کنند. در نتیجه محل حمایت کلیه ی افراد طبقه ی کارگر، اعم از زن و مرد در خانه قرار دارد. برخلاف وضعیت زنان بورژوا و زنانی که مشاغل حرفه ای دارند، برای زنان طبقه ی کارگر، ریشه و اساس مسائل در وجود شوهران و یا مردان طبقه ی کارگر، نهفته نیست. برای زنان طبقه ی حاکم، این طبقه خودشان است که باعث این نابرابری و زیردست قرار گرفتن می شود، در واقع موانعی که این مردان ایجاد می کنند، جلوی یک تساوی حقوق حقیقی را می گیرد.

اما برای زنان طبقه ی کارگر، این مردان طبقه ی کارگر نیستند که "دشمن" آن ها هستند، بلکه این نظام سرمایه داری است، یعنی طبقه ی حاکم، اعم از مرد یا زن، که بوجود آورنده ی استثمار و ستم موجود بر زنان طبقه ی کارگر می باشد.

این امر به روشنی در مبارزات مشترک زنان و مردان متظاهر می شود مانند زمانی که زنان برای حمایت از شوهرانشان به فعالیت های محلی می پردازند (کارگران معادن قلع بولیوی و کارگران معادن زغال سنگ انگلستان دو نمونه بارز از این امر می باشند). برای این زنان و مردان در حقیقت دشمنان اصلی صاحبکاران می باشند. اما البته این نکته نیز درست است که کارگران مرد عموماً هم حقوق بهتر و هم شرایط کاری بهتر دارند. آن ها علاوه بر این، از این مزایا نیز برخوردار هستند که زنان، بیش تر کارهای سخت و نامطلوب خانه را به عهده گرفته و پس از کار بیرون از خانه، به این امور نیز می پردازند. ساختار خانواده، تسلط مردانه در خانواده و وجود ایدئولوژی بورژوایی شدید و غالب که سبب ادامه ی این وضع نیز

می شود، نهایتاً رفتار مردان را به جهتی سوق می دهد که مستقیماً بر زنان ستم وارد می آورند. این مردان برای مثال از دادن کنترل بر روی زندگی مشترکشان به زنانشان امتناع می کنند و می خواهند خود تعیین کننده ی میزان مصرف دستمزدشان برای مخارج خانه باشند. در بعضی موارد نیز به طور بسیار خشنونت آمیزی از نظر بدنی و جنسی به زنان خود و دیگر زنان حمله می کنند.

این مسأله باعث جدائی و انشعاب در طبقه ی کارگر و خود، منجر به ضعیف شدن قدرت بالقوه این طبقه می گردد. ابعاد وخیم این امر به جایی رسیده که حتا دیده شده که کارگران مرد، خود را سازماندهی داده و کوشش کرده اند تا مانع کار زنان در بعضی از رشته های کاری گردند، به ویژه در رشته هایی مانند صنایع دستی و کارهایی که نیاز به مهارت دارند و یا سعی در لطمه زدن به اعتصابات زنان برای دریافت دستمزد مساوی نموده اند. این قبیل کارگران مرد معتقد هستند که وجود کارگران زن تهدیدی است برای دستمزدها و شرایط کاری آنان و بنابراین در مقابل زنان برخوردی واپسگرایانه کرده و در راه مبارزات آنان موانع و مشکلات ایجاد می کنند. لذا در این شکی نیست که مردان از قبالت ستمی که بر زنان وارد می شود، سود مادی می برند. اما این سودها یا جنبه دوره ای دارند (مانند مرد و سرور خانواده شدن). یا جنبه ی گذرا (مانند زمانی که امکان یافتن بعضی شغل ها می رود)، یا از جنبه ی تاریخی آن، بی اهمیت (مثل نداشتن اجبار در انجام کارهای خانگی).

با ایدئولوژی طرفدار تسلط مردانه که به شکل مردسالاری اغلب در درون طبقه ی کارگر وجود دارد و متکی به امتیازات مادی ای است که کارگران مرد برخوردارند و گاهی نیز برای آن امتیازات مبارزه می کنند، حزب انقلابی و

جنبش توده ای زنان پرولتاریا می باید بدون تردید و به طور دائمی مبارزه کنند. اما به هر حال، این امتیازات مادی مردان، وسیله ای برای استثمار اقتصادی زنان نیست. آن ها تعیین کننده و کنترل کننده ی میوه ی حاصل از زحمت خانگی زنان نیستند. در مقایسه با امتیازات نسبی کارگران مرد، زنان زیان هائی را نیز چه در خانه و چه در محل کار متحمل می شوند که ناشی از وسعت بی اندازه ستم اجتماعی ای است که بر زنان وارد می آید. این تقسیم و دوگانگی که در درون طبقه ی کارگر بر اثر آوردن ستم بر زنان، به وجود می آید، کل طبقه ی کارگر را ضعیف و در مقابل حملات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی صاحبکاران، آسیب پذیرتر می کند؛ امکان سرنگون کردن نظامی که هم تمام کارگران را استثمار می کند و هم ستم اجتماعی بر زنان وارد می آورد، در حقیقت از بین می رود.

از این رو، امتیازات مردانه در این میان تعیین کننده نیستند و این معنی را نمی دهد که مردان از ستمی که بر زنان وارد می شود، استفاده ای تاریخی برده اند. همان طور وضعیت بهتر بعضی از کارگران در برابر برخی دیگر، به این معنی نیست که آن ها در منافع تاریخی سرمایه داری، سهمی داشته اند.

برعکس کارگران مرد، به طور تاریخی همیشه خواهان سرنگونی سرمایه داری بود و از این طریق خواهان نابودی ریشه های اصلی ستم اجتماعی بر زنان هم بوده اند. بدینسان، کارگران مرد، متحدان اصلی و واقعی زنان طبقه ی کارگر، در عمل و در جنگ علیه ستم و استثمار می شوند. جدائی آنان، در حقیقت باعث ضعیف شدن طبقه ی کارگر می گردد که نیاز به این اتحاد برای از بین بردن سیستمی را دارد که هم ستمگر است و هم استثمارگر.

آن چه که طبقه ی کارگر مرد به دنبال رهائی نهائی زنان از قید خانواده- یعنی آنگاه که مسئولیت خدمات، اجتماعی می شود، آزادی روابط، آزادی در روابط جنسی محترم شناخته شده و اقتصاد سوسیالیستی برقرار باشد- به دست می آورد، نشانگر آن است که موقعیت قبلی آن نه تنها موقعیتی بهتر و سودمندتر نبوده، بلکه آن چه که عامل ستم بر زنان بوده، عامل زجر و بدبختی مردان طبقه ی کارگر نیز بوده است. دید موجود بر مزایائی که این مردان بر زنان دارند، آنان را به این اعتقاد غلط می کشد که فکر کنند که با شرکت در وارد آوردن ستم بر زنان، می توانند بهترین موقعیت را برای خود درست کنند.

۱۴- امپریالیزم و ستم بر زنان:

کاپیتالیزم از آغاز پیدایش خود همیشه اعتقاد به گسترش یافتن داشته و اکنون نیز اقتصاد، سرمایه داری جهانی را به وجود آورده، اما در عین حال، در طول تاریخش راهی پیچیده و ناهموار را هم پدید آورده است. استعمار و کاپیتالیزم (از اواخر قرن نوزدهم به بعد) کشورهای جهان را بین قدرت های بزرگ تقسیم کرد و با این کار خود، منابع طبیعی و نیروی کار را چپاول و غارت نمود و مستعمرات و نیمه مستعمرات را تحت کنترل خود گرفت تا منوپول خود گرداند. سرمایه ی امپریالیستی با گسترش و تسلطش بر جهان، دو چیز را از بین برد: یکی از اقتصاد موجود و دیگری روابط اجتماعی مبنی بر تولید پیش از نظام سرمایه داری. این نظام، کشاورزی مورد نیاز و گذران

زندگی را خرد کرد، صنایع پارچه بافی خانگی را از بین برد؛ نظام مبنی بر مسئولیت و حمایت حاکم در دهات را برچیده و قدرت مذهب و فئودالیزم را به زیر کشید. اما با این کار خود، ترکیب اجتماعی جوامع قدیمی را از هم درید و بر ساختار خانواده، نه برای بهبود آن، بلکه به منظور همواره کردن هر چه بیش تر مسیر استعمارگرایانه خود و به بردگی گرفتن توده ها مبادرت ورزید.

برای زنان، مانند بقیه ی مردم فقیر و بیچاره جهان در کل، این پیشرفت ها شرایط مادی لازم را جهت رهایی از ساختار پدرسالارانه و خشونت بار خانواده که قبل از شکل امپریالیستی گرفتن سرمایه وجود داشت، پدید آورد. اما همزمان، به عمق و شدت ستم و استثمار موجود نیز افزود. مقدمه صنعت سرمایه داری، غارت مناطق غیرشهری بوسیله ی نظام سرمایه داری، باز شدن بندهای فئودالی، راه را به روی ایجاد طبقه ی کارگر باز کرد، تنها طبقه ای که قادر است به ستم، استثمار و کل جامعه ی طبقاتی خاتمه دهد. در دوره ی امپریالیزم، این جاده به روی توده ی مردم دهات و زنان کارگر تمام مستعمرات و نیمه مستعمرات باز شده است. اطاعت از مرد به عنوان سرور خانواده، خرافات، نادانی و بردگی- که قرن ها است جزو ارکان زندگی خانوادگی بوده است- را می توان به یک بار و برای همیشه برچید.

اما، دقیقاً چون ما در دوره ی امپریالیزم به سر می بریم، پتانسیل لازم برای به اجرا گذاشتن این امر، مسدود شده است و در حقیقت، در بعضی کشورها، مناطق و بخش ها به وسیله ی حلقه ی خفه کننده ی نظام های واپسگرای امپریالیزم، اغلب به طور کلی غیرممکن است. اما با وجود رشد و پیشرفت ناهموار و پیچیده این نظام، زمینه ی مادی لازم برای رهایی زنان در دنیای امپریالیزم موجود بوده و این امر ممکن می باشد. البته این، در حالی است که

این نظام همزمان، خود مانع این حرکت هم می‌شود. لذا تنها انقلاباتی که به رهبری طبقه‌ی کارگر و در جهت نابودی نظام سرمایه‌داری سوق داده می‌شوند، قادرند تا در عین حال که از این زمینه‌های مادی استفاده می‌کنند، آن مانع را نیز از سر راه بردارند.

۱۵- تولید و بازتولید در جامعه‌ی سرمایه‌داری:

نقش زنان در امر تولید و بازتولید به شدت متأثر از استثمار امپریالیستی است. پرولتاریزه شدن می‌تواند به معنای جهنم بی‌پایان مهاجرت، یا کار بدون داشتن زمین، یا بیگاری و زندگی در خانه‌های فقیرنشین، برای میلیون‌ها زن باشد. برای زنانی که در کشورهای نیمه مستعمره مانند کره جنوبی که تا حدودی پیشرفت کرده، زندگی می‌کنند این می‌تواند به معنای حد نهایت استثمار باشد. تا نیروی جوانی باقی است بینوانی در تعقیب است تا بالاخره با بالا رفتن سن، قدرت بدنی نیز، بر اثر سال‌های دراز کار (اغلب در سن ده سالگی شروع به کار می‌کنند) و ساعات طولانی کار روزانه و درآمد ناچیز، کاملاً تحلیل می‌رود. برای میلیون‌ها زن دیگر، این شرایط در کمال شقاوت راه را به سوی خودفروشی باز می‌کند (که در جاهایی مانند تایلند، خود صنعت گسترده است) یا به عنوان خدمتکار همسر (در اصل به عنوان برده) به وسیله‌ی مردان غربی، صادر می‌شوند (عروس‌های فیلیپینی برای فروش و یا صادرات زنان جوان سریلانکایی، دو نمونه از این تجارت مشمنزکننده بر روی زنان است).

زنان زحمتکش کشاورز دهات، باقی می مانند تا هر دو بار سنگین اداره امور خانه و کار بر روی زمین را انجام دهند. در کشورهایی هم که اصلاحات ارضی شده و یا اختلاف طبقاتی به حدی است که فقیرترین قشر مردم را بی زمین می گذارد، زنان بدون هیچ گونه تأمینی رها شده تا از خانواده خود نگهداری کنند و تنها امیدشان این باشد که شوهرانشان با دستمزدی که در شهر می گیرند، خانواده را تأمین کنند.

ازدواج ها و ساختارهای خانواده سنتی یا نابود شده و یا اگر دوباره شکل گرفته اند، به نحوی می باشند که ستم گذشته را تشدید می نماید، زنان پروتاریائی که از اطراف به شهرها فرار می کنند، مجبورند که درآمد خود را در راه خانواده بی زمینی که در ده پشت سر گذاشته اند، از دست بدهند. بیش تر این زنان به کارهای تولیدی کشیده می شوند که دستمزدی کم تر از دستمزد مردان داشته و اغلب صرفاً فصلی است. تمام این مشکلات زمینه را برای تن دادن به خودفروشی یا قبول بردگی، در برابر گرسنگی، آماده و تحمیل می کند. برای زنانی که در دهات باقی می مانند، به ویژه زنان آفریقائی، آشنائی با کشاورزی مدرن، بالاخص در رابطه با خرید و فروش در نظام سرمایه داری، سبب از دست دادن کنترل (به سبک مادرشاهی موروثی) بر روی زمین و تولید مواد غذایی می شود و این با وجود آن است که هنوز هم این زنان هستند که کار بر روی زمین را انجام می دهند. آن چه که باعث اجبار به ادامه کار در چنین شرایط ناهنجار و مغایری می شود، الزاماً به یافتن راهی برای تهیه ی غذا و امرار معاش کودکان و سالمندان خانواده است. اشکال قبلی ستم بر زنان جهیزیه، مهریه، ختنه زن، چند همسری، مرد- بوسیله ی امپریالیزم برچیده نشده است، حتا اگر هم زمینه ی اجتماعی آن ها از بین رفته باشد. میلیون ها

زن در آفریقا و در بعضی از کشورهای اسلامی از بیماری نداشتن احساسات جنسی ناشی از تأثیر ختنه رنج می برند. ده ها هزار تن در آسیای جنوبی تحت نام "عروس خانواده" وارد خانواده شوهر شده و زندگی را با کار و زحمت در آن خانواده می گذرانند.

با از بین رفتن ساختار سنتی پدرسالاری در خانواده، زنان می توانند بی پناه تر از گذشته شوند و این مسأله می تواند نتایج اسفبار و وحشتناکی مانند بالا رفتن میزان سوزاندن عروس در کشور هند، داشته باشد. پیشرفت هانی که سرمایه داری با خود مثلاً در زمینه ی آموزش و پرورش و پزشکی می آورد، به قدری ناچیز است که به بیش از مشتی مردم کشورهای امپریالیزم زده، کفاف نمی کند. سواد زنان هنوز از مردان کم تر است. با وجود تمام امکانات پزشکی، هنوز هم زنان هیچ کنترلی بر بارداری خود در کشورهای نیمه مستعمره ندارند. در آفریقا و آسیا هر سال، نیم میلیون زن در هنگام زایمان می میرند.

با توجه به چنین شرایطی از ستم، جای تعجبی نیست که زنان، به شوهران خود، در مبارزات علیه امپریالیزم پیوسته اند. در کشورهایی مانند ویتنام، نیکاراگونه، فیلیپین، آنگولا و موزامبیک زنان اسلحه بدست گرفته و در مبارزاتی بسیار شجاعانه علیه امپریالیزم، مسلح به سلاح های سنگین و رژیم های داخلی وابسته به آن، جنگیده اند. اما بارها و بارها اهداف طبقه ی کارگر و زنان کشاورز، به وسیله ی رهبری ناسیونالیستی و خرده بورژوا که قدرت را به دست آورده و در سازش با امپریالیزم به خوش رقصی در آمده، به بی راهه کشیده شده و یا رهبران استالینیستی این جنبش ها با برقراری

نظام بوروکراتیک خود، بدترین چهره های یک زندگی خانوادگی کاپیتالیستی را مجدداً احیاء نموده اند.

در مواردی مانند ایران، نقش زیردست بودن سنتی زن، باعث شد که بعد از انقلابی که علیه شاه به وقوع پیوست، زنان با مسائل ضدانقلابی هولناکی از سوی آخوندها مواجه شوند. در موارد دیگری، زنان واقعاً موفق بوده اند، بخصوص در زمینه هایی مانند سوادآموزی، بهداشت و درمان و حتا در بعضی موارد، در زمینه های حقوق دموکراتیک. به هر حال، بدون سرنگونی امپریالیزم یا حکام استالینیستی کشورها در حال اضمحلال که از درون مبارزات ضدامپریالیستی بیرون آمده اند، حاصل تمام مبارزات زنان یا موقت خواهد بود، یا حذف شده و یا در ادامه ی استثمار از سوی امپریالیزم، بی معنی خواهند شد و خواسته های رفورمیستی یا نیازهای انگل وار بوروکراتیک، بر اقتصاد با برنامه پیشی می جویند.

تمایل واپسگرایان در افغانستان در قربانی کردن برنامه سوادآموزی برای به توافق رسیدن با شورشیان واپسگرای اسلامی، خود نمونه ی اخیری از درجه و میزان خیانتی است که استالینیزم قادر است در رابطه با مسأله ی آزادی زن، مرتکب شود. ناسیونالیزم خرده بورژوا نیز دقیقاً به همین ترتیب همیشه خیانت کرده و باز هم خواهد کرد. تنها یک برنامه ی انقلاب مداومی که در آن دست یافتن به حقوق دموکراتیک واقعی و رسیدن به یک راه حل قابل پیشرفت درباره ی مسأله ی تقسیم اراضی بتواند ارتباطی مستقیم با رسیدن طبقه ی کارگر به قدرت و سوسیالیزم داشته باشد، است که می تواند مبارزات زنان را علیه ستم به نتایجی موفقیت آمیز منتهی کند.

۱۶ - اشکال استثمار در دوران اولیه‌ی نظام سرمایه داری:

از چهره‌های اولیه‌ی دوره‌ی استثمار، یکی به اجبار انتقال دادن و در عمده فروشی به بردگی گرفتن سیاه‌پوستان غرب آفریقا، به وسیله‌ی تجار و مالکان اروپائی در آمریکا بود. خانواده و محله‌ها از هم پاشیده شده و هم نیروی کار و هم میزان تولید مثل این سیاه‌پوستان به طور تمام و کمال در کنترل برده‌داران درآمد. زنان برده از هرگونه آزادی در حق انتخاب برای روابط شخصی و جنسی خود محروم بوده و به عنوان تملک ارباب، مورد تجاوز و سوءاستفاده آنان، قرار می‌گرفتند. زنان برده تمامی مسئولیت بزرگ کردن بچه‌ها را به تنهایی به عهده داشته، اما هیچ‌گونه کنترلی روی آینده‌ی آنان نداشتند. لذا تعجب آور نیست که زنان سیاه‌پوست، پرچمدار جنگ علیه برده‌داری در آمریکا شدند.

برده‌داری آثار ناخوشایندی را در جوامع خود به جا گذاشته است، بخصوص در زمینه‌ی رشد نژادپرستی و در نتیجه، شکل گرفتن بُعد سومی از ستم بر زنان سیاه‌پوست، زنان سیاه‌پوست طبقه‌ی کارگر در آمریکا و اروپا ستم سه‌گانه‌ای را متحمل می‌شوند.

سیستم قراردادی کار تا این حد تحت فرمان و ستم قرار داشتن را بوجود نیاورد، ولی آن هم فشار اضافی بر زنانی که به تنهایی مسئولیت خانواده را به عهده داشته و تأمین مالی نداشتند، می‌گذاشت. این امر بخصوص زمانی صادق بوده است که نیاز امپریالیزم فقط به نیروی کار مرد بوده است.

در قرن بیستم تأثیر مخرب امپریالیزم بر اقتصاد کشورهای نیمه مستعمره، سبب مهاجرت‌های کارگری در ابعاد جهانی گردید. زنانی که جزو دسته‌ی مهاجران هستند، در این میان با شکل خاصی از تبعیض و وزنه‌ی سنگینی از

ستم، در کشورهای "مهماندار" مواجه می شوند. وجود نژادپرستی و تجلی عمومی آن به شکل شوونیزم ملی، مانع از آن می شود که این زنان بتوانند از بعضی دستاوردهایی که زنان در قلب کشورهای امپریالیستی در چهارچوب دموکراسی بورژوائی برخوردار هستند، استفاده کنند. در اغلب موارد، نژادپرستی باعث می شود که این زنان به محله های مهاجرنشین عقب نشینی کنند. در این محله ها نیز آنگاه که ایدئولوژی پدرسالاری هم غلبه نماید. موانع و مشکلات زنان را در گرفتن حقوق دموکراتیک کاملشان و حضورشان در جنبش کارگری و مبارزه برای رهائی از ستمی که بر آنان وارد می شود، بیش تر می کند. بنابراین، آنان قادر نخواهند بود تا موضوعات مربوط به "ستم بر زنان" را در درون سازمان های کارگری در کل، مطرح نمایند. قوانین اداره ی مهاجرت خود، تقویت کننده ی موقعیت زبردست بودن زنان است. زیرا که در چهارچوب ازدواج، زنان را وابسته به شوهرانشان گروه بندی می کنند. فشار این ستم و زبردست بودن قانونی، مشکل مبارزه با ستم بر آنان را در محدوده ی محله و خانواده اشان باز هم دو چندان می گرداند. یکی دیگر از تأثیرات منفی قوانین مهاجرت در کشورهای امپریالیستی، این است که هزاران زن را از همسرانشان به دور نگه می دارند. در نتیجه نه کشوری که اهل آن هستند و نه کشوری که شوهر به آن مهاجرت کرده، هیچ کدام مسئولیت سلامت و گردش زندگی این زنان را به عهده نمی گیرند.

فشار ستم به همراه نژادپرستی موجود در جنبش کارگری و کمبود جنبش زنان در جهت حمایت دائم از خواسته های زنان سیاه پوست، باعث رشد ناسیونالیست های سیاه پوست می شود. این استراتژی خواهان جدائی مبارزات

زنان سیاه‌پوست از بقیه ی کارگران سیاه پوست و جدائی از کل طبقه ی کارگر است.

زنان سیاه پوست البته عملاً در تاریخ، بارها و بارها از پیشروان مبارزات اتحادیه ای مبارزه برای کسب کمک های اجتماعی و مبارزه علیه نژادپرستی بوده اند.

۱۷- استالینیزم و ستم بر زنان:

در اتحاد جماهیر شوروی هنوز زنان تحت ستم قرار دارند، حتا با وجود این که دولت کارگری مبنی به ضوابط بعد از دوران نظام سرمایه داری، در آن حاکم است. عامل و شکل اصلی ستم بر زنان- وجود محیطی برای کار خانگی درون خانواده که بیش تر مسئولیت اش به عهده ی زنان است- به همان نحوی در این سیستم کارگری حاکم است که در بطن هر کشور امپریالیستی می باشد. پدیده ی ستم بر زنان یک امر "طبیعی" نیست که جدا از مسائل جامعه ی طبقاتی باشد، بلکه وجود این ستم، خود بازتابی است از رو به انحطاط گذاشتن دستاوردهای سالم یک دوران بعد از انقلاب تا رسیدن به وضعیت راكد کنونی، در شوروی.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بلشویک ها، در برنامه ی خود یک بخش کلیدی و اساسی را شامل می شد که آن تعهد به رهائی کامل زنان بود. بلافاصله پس از کسب قدرت، تغییرات قانونی ای داده شد که حتا به روی دست "دموکراسی" بورژوائی قبلی زن زده و تساوی حقوق زنان را در سطح سیاسی، قانونی و

مدنی تأمین نمود. حدود ماه دسامبر سال ۱۹۱۷، ثبت ازدواج در دفاتر اسناد رسمی ممکن و طلاق، امری آسان و آزاد گردید. سقط جنین در سال ۱۹۲۰ در بیمارستان‌های شوروی ممکن و مجانی شد. علاوه بر این‌ها، بلشویک‌ها به برچیدن ریشه‌های اصلی ستم بر زنان در درون خانواده نیز اقدام ورزیدند. برنامه‌هایی برای نگهداری کودکان در مهد کودک‌های دولتی، غذاخوری‌های عمومی و لباسشویی‌های عمومی و برنامه‌هایی از این قبیل، بدین منظور تهیه گردید. تبلیغات برای استفاده از امکانات دولتی در امور زندگی در همه جا به گوش می‌رسید.

اضافه بر این، "اداره ی امور زنان" بزرگ و فعالی هم (به نام زنوتدل) تأسیس گردید که کارش جذب میلیون‌ها زن کارگر و دهقان به بحث، تصمیم‌گیری و کار عملی برای به اجرا در آوردن برنامه آزادی زنان بود. اما این نقشه‌ها هرگز جنبه ی عینی و واقعی در ابعاد جدی، به خود نگرفتند و این عمدتاً به این خاطر ویرانی‌های جنگ داخلی و قحطی ناشی از آن بود که فشار بسیار سنگین اقتصادی را بر دوش دولت جوان آن گذاشت. برای مثال، تشکیل غذاخوری‌های عمومی در دوران جنگ داخلی، نه برای بهبود وضع و کیفیت روابط خانوادگی بود، بلکه بهبود راه برای پخش مواد غذایی کمیاب مردم به شمار می‌آمد. بعد از جنگ، دوره ی "خط مشی اقتصادی نوین" معرفی گردید که تأثیر آن به وجود آوردن بیکاری در ابعاد توده‌ای بود و در آن هنگام زنان بیش تر فشار و بدبختی را متحمل شدند.

حدود اواسط دهه ی ۱۹۳۰، رژیم، باقی مانده آثار برنامه ی سوسیالیستی بلشویک‌ها را در مورد اجتماعی کردن کار خانگی زنان، به طور کلی زدود. با رشد بوروکراسی در کنار کمبود عمومی- که با اولین "برنامه ی پنج ساله"

تشدید هم شد- امکانات محدود و ناچیز موجود در زمینه ی نگهداری کودکان، غذارسانی و لباسشویی دولتی باز هم کاهش یافت و در عوض تکیه بر روشه ای خصوصی در این زمینه مجدداً رشد روزافزون یافت.

در سطح این جامعه بوروکراتیک هم وجود خدمتکاران خانگی، امری عادی گردید. سیاستی با تمام قدرت و ریاکارانه برای ساختن "کانون خانواده جدید" به راه افتاد تا بازگشت به بردگی در خانه را به عنوان هدفی برنامه ریزی شده و محق جلوه دهد. ادعاهائی هم که درباره ی اساس یک "خانواده ی سوسیالیستی" بر پایه ی عشق، می شد با محدودیت هائی که بر عشق و طلاق گذاشته شد، همه به خاک سپرده شدند.

در حقیقت همان طور که تروتسکی اشاره کرده، تمام منطق استالینیزم در این زمینه، متکی بر افزایش میزان "ازدواج برای راحتی" به عنوان وسیله ای برای دستیابی به امتیازات و منابع کمیاب بود. کوتاهی نظام استالینیستی در برآورده کردن نیازهای توده ی زنان در تهیه ی وسایل جلوگیری از بارداری و امکانات سقط جنین، سبب سقط جنین های غیرتخصصی می شد که به علت عفونت، باعث از دست رفتن جان این زنان می گردید. پاسخ این نظام بوروکراتیک به این نیاز، غیرقانونی کردن سقط جنین در سال ۱۹۳۶ بود. به جای فراهم آوردن امکانات لازم. بالاخره تا سال ۱۹۵۵ که مرگ به علت عفونت ناشی از سقط جنین به یک اپیدمی تبدیل شد، طول کشید تا رفورمی در قانون ایجاد گشت. خصلت شوم اقتصاد شوروی سبب شده است که امکان تهیه وسایل راحتی برای انجام کارهای خانه که در اختیار زنان خیلی از کشورهای امپریالیستی قرار دارد، برای زنان این کشور فراهم نباشد. ترکیب این امر با مسأله ی کمبود موادغذائی دو شیفت کار زنان

شوروی را حتا ستمگرانه تر از کشورهای امپریالیستی می گرداند. نتیجه ی حاصل از به گمراهی کشیدن انقلاب بلشویکی این شده است که اعتبار سوسیالیزم را در نظر طبقه ی کارگر جهان از بین برده و بخصوص در نظر زنان کارگر، این جامعه ی "کمونیستی" فرقی با قبل آن ندارد.

"رفورم"های اخیر گورباچف هم که از کوششی در راه اجتماعی کردن کارخانگی و آزاد کردن زنان از بندهای آن بسیار دور بوده، در اصل برای محکم تر کردن نقش خانواده به عنوان یک واحد اجتماعی می باشد و در واقع فشار را برای زنان شوروی جهت رها کردن شغلشان، بیش از پیش افزوده است. استدلال نظام بوروکراتیک در این مورد این گونه بوده است که "از بین رفتن حالت ظریف زنانه ی در زنان بر اثر نقش گسترده ی آن ها در کارخانجات و مشاغل دیگر حداقل تا حدودی در بوجود آمدن خیلی از بیماری ها و مسائل اجتماعی، تأثیر داشته است این ایدئولوژی واپسگرا در کنار گزارش های زیادی از شرایط کاری وحشتناک زنان، بیرون می آید. این سیستم سر خود را به حمایت از زنان، با تشویق آنان به خانه نشینی، گرم کرده است.

۱۸ - دستاوردهای زنان:

حتا اگر نظام های بوروکراتیک حاکم بر کشورهایی که در گذشته انقلاب کارگری کرده اند، علاقه میرمی به جلوگیری از امر رهانی زنان داشته و دارند و ماهیت واپسگرای خود را با طرز دفاعشان از خانواده و تقسیم کار مبنی بر جنسیت به اثبات رسانیده اند، باز هم قدم های بزرگی که در این زمینه، در این

کشورها نسبت به قبل از انقلاب و در مقایسه با کشورهای امپریالیستی کنونی، برداشته شده، قابل انکار نیست. برای مثال، در چین و کوبا حقوق قانونی به زنان اعطاء گردید و امکانات بهتر در زمینه ی بهداشت و خدمات اجتماعی به آن ها اختصاص داده شد. علاوه بر این، بدترین شکل از ستم دوران بربریت یعنی فروش زنان و دختران نیز طبق قانون ممنوع گردید.

با این وجود موقعیت های اجتماعی در رده ی ریاست و رهبری و حزب، اتحادیه های کارگری و سایر سازمان های اجتماعی، همواره در قلمرو مردان باقی مانده اند. همین امر، دقیقاً نشان می دهند که حضور زنان در تولید عمومی، اگر چه پیش شرط مهمی در نیل به رهائی کامل آنان است، اما به تنهایی کافی نبوده و در صورت اداره ی غلط اقتصاد کشور در یک نظام بوروکراتیک، تمام دستاوردهای زنان دائماً در معرض خطر قرار دارند. در این کشورها نقش زنان خدمت به دولت و جامعه از طریق انجام کارهای نامطلوب خانه به همراه سایر اموری است که رژیم لازم تشخیص دهد. برای مثال نقش کلیسا در لهستان، هرگز به وسیله ی بوروکراسی استالینستی به طور جدی و مؤثر مورد سؤال قرار نگرفته است. به همین دلیل کلیسا همواره در شکل دادن به ستم ایدئولوژی و جنسی به زنان ادامه داده است.

۱۹- آزادی زنان و سوسیالیزم:

برای این که زنان بتوانند از حقوق کامل و مساوی با مردان در زمینه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برخوردار باشند، باید پایه های ستم اجتماعی و اقتصادی وارد بر آنان کلاً از بین برود. وجود خانواده به عنوان حوزه

خصوصی شده تولید نیروی کار، باید کاملاً منهدم گردد. به این دلیل ما آرمان استالینیستی به نام "خانواده پرولتاریائی" را رد می کنیم، زیرا که تنها عکس برگردانی از خانواده بورژوائی است که در آن کار خانگی به شکل خصوصی شده آن محفوظ مانده است و در این زمان به خدمت بوروکراسی در آمده است. زحمت تهیه ی خوراک، سرپناه و آسایش لازم برای بازتولید نیروی کار باید تماماً به عهده ی جامعه، به طور جمعی باشد تا به مسئولیت هر خانواده، به تنهایی جهت فراهم آوردن این امکانات، خاتمه داده شود. تنها در پی رهایی از این بردگی در خانه است که زنان می توانند کاملاً به طور مساوی با مردان، جذب تولیدات اجتماعی شوند. اما این جذب به تولید اجتماعی شدن، موقعی شکل واقعی به خود می گیرد که تقسیم کار بر اساس جنسیت نیز از میان برداشته شده باشد. در این مورد خاص از انتقال، این تنها زنان نیستند که به طور تاریخی از آن متأثر می شوند و در جهت انحلال آگاهانه خانواده ی بورژوائی و تفوق بر نیروهای حامی تقسیم بندی های جنسی، سوق داده می شوند، بلکه آن ها تنها بخشی از طبقه ی کارگر هستند که روند این انتقال را با تمام توانایی خود و مصممانه سرعت می بخشند.

البته در این مبارزه، زنان به عنوان توده ای مجزانشدنی و به شکل متحد برای از بین بردن تسلط مردانه و خانواده ی بورژوائی، عمل نمی کند. اعتقاد به این امر ما را به دامان عقیده به نظریه خود به خودی می اندازد. یعنی صرف وجود ستم، فی النفسه می تواند به طور خود به خودی، مقاومت را هم در ستمدیدگان بوجود می آورد. در حالی که در این مبارزه هم مانند تمام مبارزات دیگر، پیشروان آن نقش مؤثر دارند. حزب انقلابی و به ویژه زنان عضو در این حزب، در جبهه ی مقدم این مبارزه قرار می گیرند. زنان

کمونیست، مترقی‌ترین لایه‌های این جبهه را سازماندهی خواهند کرد که شامل مبارزان فعال طبقه‌ی کارگر که عضو حزب نیستند هم می‌شود. بخصوص زنان جهت مبارزه با ستم جنسی و جنگ برای برقراری تساوی حقوق و برای به حرکت در آوردن کل توده‌ی زنان کارگر، در به اجرا گذاشتن نقش خود به عنوان عناصر پیشتاز تاریخ در انتقال سوسیالیزم و رهائی زن، سهیم باشند.

انجام این وظیفه نمی‌تواند جدا از سرنگون کردن نظام مالیکت خصوصی بر وسایل تولید باشد. آنگاه، و تنها آنگاه، است که این امکان بوجود می‌آید که بر پایه‌ی یک اقتصاد با برنامه، به طور سیستماتیکی بتوان تمام جوانب ستم بر زنان، یعنی حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را زدود. برای شروع، داشتن قدرت در دست طبقه‌ی کارگر که مسلح به سازماندهی باشد، از جانب شوراهای و در درون میلیشیا برای شکستن مقاومت استثمارگران، ضروری است.

در تمام جوامع طبقاتی قبلی، همیشه زیردست بودن زن و مرکز خانواده قرار دادنش دو خصوصیت مشترک و بارز بوده‌اند. رهائی واقعی زنان و کودکان از ستم و تبدیل آن به زندگی در نظام سوسیالیستی، نیاز به یک مبارزه سخت و طولانی علیه تمام عقاید و عرف معمول در جامعه دارد. تغییر شخصیت و روحیه‌ی مردم که لازمه‌ی یک زندگی جمعی و بر پایه‌ی همکاری است، نسل‌ها فرصت می‌خواهند تا کاملاً جا افتاده و پذیرفته شود. تأثیرات عمیق روانی ناشی رشد در جامعه‌ای که معیارهایش مبتنی بر سود، حرص و مبارزه باشد، یک شبه از میان نمی‌رود. یک مبارزه‌ی آگاهانه و طولانی برای ایجاد تغییر لازم است. اما با پایه‌ی مادی برای ایجاد روابط اجتماعی جمعی که به دنبال حاکمیت دولت کارگری حاصل می‌شود، یعنی برنامه‌ریزی جهت برآوردن

نیاز، نه احیای سود، از بین بردن زندان تنهائی درون کانون خصوصی خانواده و ساختن روحیه ی جدید برای انسانی نو و آزادی واقعی در روابط شخصی و جنسی، ممکن می گردد.

در سال ۱۸۴۸، مارکس و انگلس خواهان از بین بردن خانواده ی بورژوائی شدند. در روسیه بعد از انقلاب ۱۹۱۷، ثابت شد که روابط خانوادگی مبتنی بر ارزش های بورژوائی را نمی توان در یک حرکت از بین برد. دولت کارگری پایه ی اقتصادی را برای اجتماعی کردن کار خانگی بوجود آورد (اگر چه نظام استالینیستی بر به حقیقت پیوستن این دست آورد، مانند سایر دستاوردها، مَهر بطالت زد). با اجتماعی کردن جوانب چندی از کار خانگی در نظام کارگری، بلافاصله نمی توان شکل و ارزش های خانواده ی بورژوائی را از بین برد، اما می توان این امکان را به زنان داد تا خود را از زندان خانواده و کار خصوصی شده، آزاد کنند.

به همان میزان که ابعاد کار خصوصی خانگی، اجتماعی گردد (از قبیل تهیه ی امکانات نگهداری از کودکان، امکانات و وسایل لازم برای نظافت و تهیه و آماده کردن مواد غذایی). به همان میزان نیز پایه و اساس خانواده "قبلی" به ارث رسیده از نظام بورژوائی، جمع شده و محو می شوند. بدین ترتیب است که شکل خانواده "سابق" نیز مانند خود سیستم، به وسیله ی پیشرفت های نظام کمونیستی، برچیده می شود. اما به هر حال، همان طور که ما با تخیلات ایده آلیستی در رابطه با روابط جنسی در نظام کمونیستی، پیش بینی نمی کنیم، به همین ترتیب هم تصویری از شکل "خانواده" در این نظام، ترسیم نمی کنیم. اما می دانیم که خانواده ی بورژوائی به طور کلی از بین خواهد رفت. آن چه که جایش را می گیرد، چیزی خواهد بود که مردمان آینده،

بدون هیچ گونه محدودیت مادی و ایدئولوژیکی که یادگار (و عذاب دهنده) از روابط خانوادگی در نظام سرمایه داری باشد، تعیین خواهند کرد. به این نحو هم؛ شرایط برای آزادی روابط جنسی که در آن انسان ها آزادانه حق تعیین روابط جنسی خود را دارند، بوجود خواهد آمد.



نشر کارگری سوسیالیستی